



# شهادت

نخستین گلزار مکتوب شهداء  
مدیه شاعر ارواح شهبه امام و شهداء صلوات  
شماره صد و شصت و ششم / سال سیزدهم / اسفند ۹۳

## برقیات

من این سرزمین را یک سرزمین مقدس می دانم.  
این جا نقطه ای است که ملائکه الهی که شاهد  
فداکاری مخلصانه این شهدای عزیز بودند، به این  
جا تبرک می جویند، این جا متعلق به هر کسی  
است که دلش برای اسلام و برای قرآن می تپد.  
سخنرانی امام خامنه ای در شلمچه، ۸/۷/۸۷



166  
*Qafelenoor*  
The First Written Garden Of The Martyrs



شهید رحیمی

آرامگاه  
محمد حسین  
شهادت آرزو  
محل شهادت مکرملای بیوز  
زنجیان



## انشاالله آخر شناسنامه ما هم اینجور مهر بخوره...



خوشا آنان که در وایر نرفتند

خوشا آنان که قبل از تانگو مردند

بدون لاین و واتسپ جان سپردند

خوشا آنان که در وایر نرفتند

به دور از فیسبوک در خاک خفتند

همان هایی که از تانگو بریدند

ز اینترنت به اونترنت پریدند

همان هایی که یک فایل نداشتند

کامنت عشق بر عالم نوشتند

همان هایی که خیلی کار درستند

به این پست مجازی دل نبستند

همان ها که سعادت را خریدند

شهادت لایک کردند و پریدند

طنزی زیبا از رضا رفیعی  
(مجری برنامه قند پهلوی)  
در تجلیل از شهدای والامقام



## این سرزمین را یک سرزمین «مقدس» می دانم گذریده بیانات رهبر انقلاب در جمع کاوران های راهبان نور در برخی مناطق عملیاتی دفاع مقدس

امروز شرکت من در مجموعه ی زائران خاک خونین شلمچه، برای بزرگداشت یاد و نام شهیدان عزیز و مردان بزرگی است که با خون خود، با جهاد و همت خود، با عزم و اراده ی خود، نام شلمچه و خرمشهر و خوزستان و ایران را در تاریخ، بلند کردند. ملت ایران در دوره ی معاصر، هر چه عظمت و عزت در دنیا دارد، به برکت خون رزمندگانی است که در این سرزمینهای خونین حضور یافتند و جان و سلامت و جوانی خود را برای اسلام، برای ملت و برای میهنشان در طریق اخلاص گذاشتند و تقدیم کردند. ایران، امروز هرچه دارد و در آینده هرچه به دست آورد، به برکت خون این شهیدان است. اگر این شهدایی که شلمچه، یادگار آنها و این بیابانهای خونین، حامل نشانه های آنهاست، نبودند، امروز در این کشور، از استقلال ملی، از شرف ملت، از اسلام و از هیچ چیز ایرانی، نشان برجسته ای نبود. اینها در مقابل دشمن مهاجمی که بدون کمترین ملاحظه ای به مرزهای جغرافیایی و مرزهای ملی و مرزهای اعتقادی حمله کرده بود، ایستادند. من این سرزمین را یک سرزمین مقدس می دانم. این جا نقطه ای است که ملائکه ی الهی که شاهد فداکاری مخلصانه ی این شهدای عزیز بودند، به آن تبرک می جویند. این جا متعلق به هرکسی است که دلش برای اسلام و برای قرآن می تپد. این جا متعلق به همه ی ملت ایران است. دلهای همه ی ملت ایران، متوجه این نقطه، این بیابان و همه ی این مناطقی است که شاهد فداکاریهای جوانان بوده است. شما که این جا را گرامی می دارید، خوب می کنید. آمدن شما و احترام به این نقطه، بسیار بجا و بسیار کار صحیحی است. بنده هم خواستم به ارواح طیبه ی شهیدان و به نفسهای معطر جوانان مؤمن، تبرک بجویم و به این عزیزان احترام کنم؛ لذا آمدم در جمع شما شرکت کردم.

بیانات در دیدار مردم در شلمچه ۸/۸/۷۸

### دهلاویه

برای من مایه ی افتخار و سربلندی است که در این نقطه، در جمع شما راهبان نور و مجموعه ی عشاق دل باخته ی یاد شهیدان حضور داشته باشم. به همه ی برادران و خواهران عزیزی که در این منطقه سکونت دارند و همین طور به شما برادران و خواهران عزیزی که از نقاط مختلف کشور برای تکریم شهیدان به این نقطه آمده اید، سلام عرض می کنم. اگر این شهیدان عزیز نمی بودند و چنانچه این مردم مؤمن در این منطقه، سد راه دشمن نمی شدند، سرنوشت ایران عزیز و اسلامی چیز دیگری می شد. امروز و فردا و فرداها این ملت و این کشور، مرهون فداکاری شهیدان عزیزی است که این منطقه ی عظیم را با جسم و جان خود محافظت کردند، استقلال کشور را حفظ کردند و عزت این ملت را حفظ کردند.

بیانات در اجتماع مردم دشت آزادگان، سوسنگرد، بستان، حمیدیه، هویزه و کاروانهای راهبان نور، در دهلاویه ۵/۵/۸۵

### دوکوهه

اجتماع عظیمی که در این نقطه ی برجسته ی تاریخی تشکیل شده است، نشانه ی بزرگی از قدرشناسی ملت ایران است. از اطراف کشور، مردان، زنان، پیران و جوانان به این نقطه و دیگر نقاطی که در تاریخ جنگ تحمیلی، نقاط برجسته و فراموش نشدنی بوده اند، شتافته اند و در حقیقت، یاد آن جوانان، رزمندگان، دلاوران و مؤمنانی را که کشور و تاریخ و ملت ما همواره مدیون آنهاست، گرامی داشته اند. البته لازم است با قلب و زبان از مردم عزیزی که امروز از شهرهای دزفول، اندیمشک و شوش در این جلسه ی بزرگ شرکت کرده اند و همچنین از بقیه ی هممیهنان ایرانی مان که از سرتاسر نقاط کشور به این جا آمده اند، سپاسگزاری کنم. مکان هم یادگان دوکوهه است که عاشوراییان زمان ما - جوانان از جان گذشته و دلاور ما - در طی سالهای متمادی دفاع مقدس، در همین جا اجتماع کردند و در همین حال و هوا، عزم و تصمیم مردانه و مؤمنانه ی خود را بر دفاع از این کشور به مرحله ی عمل درآوردند. این یادگان و سرزمین، شاهد فداکاریها، اخلاصها، ایمانها و روحیه های مالمال از امواج صفا و طراوتی است که از جوانان مؤمن بسیجی و فداکار بروز کرده است.

بیانات در جمع دهها هزار نفر از راهبان نور و قشرهای مختلف مردم در یادگان دوکوهه ۹/۱/۸۱

### هویزه

این بیابانها را نیروهای متجاوز پر کرده بودند. تمام این سرزمین پاک و مظلوم و خونبار، در زیر چکمه ی متجاوزان بود و نیروهای مسلح و سازمانهای نظامی ما، همه ی تلاش خودشان را برای دفع و سرکوب دشمن می کردند. اما این جوانان با دست خالی به مقابله با دشمن می رفتند. آن روز شاید عده ی این جوانان، بیست، سی نفر بیشتر نبود. بیست الی سی جوانان با دست خالی؛ اما با دل استوار از ایمان و توکل به پروردگار. در این جا، در این بیابانها، چند هزار تانک و نفربر زرهی از دشمن مستقر بود. آن جمع کوچک، برای مقابله با این جمع علی الظاهر بزرگ می آمد؛ با ایمان به خدا و با توکل؛ آن گونه که حسین بن علی علیه السلام، با جمع معدود، در مقابل دریا ی دشمن ایستاد، قلبش نلرزید، اراده اش سست نشد و تردید در او راه پیدا نکرد. این جوانان، واقعا همان طور بودند. من در همین جا، از شهید علم الهدی پرسیدم: شما از سلاح و تجهیزات چه دارید که این گونه مصمم به جنگ دشمن می روید؟ دیدم اینها دلهایشان آن چنان به نور ایمان و توکل به خدا محکم است که از خالی بودن دست خود هیچ باکی ندارند. حرکت کردند و رفتند. آنها خواستار جهاد در راه خدا و پذیرای شهادت در این راه بودند؛ چون می دانستند حقتند. شهدای ما در هر نقطه ی این جبهه ی عظیم، با همین روحیه و با همین ایمان، جنگیدند. عزیزان من! برادران و خواهرانی که از منطقه ی دشت آزادگان، از هویزه، از سوسنگرد، از بستان و از مناطق دیگر عشایر مختلف عرب در این جا هستید و یا کسانی که از نقاط دیگر آمده اید! این صحنه های زیبا از جوانان رزمنده، یک درس است. یک درس بزرگ برای امروز ملت ایران و برای همیشه ی تاریخ. در انقلاب هم، ما با دست خالی به میدان آمدیم؛ اما با دلی سرشار از ایمان و عشق، با دستگاه تا دندان مسلح دشمن، جنگیدیم و بر او پیروز شدیم. البته، مبارزه زحمت دارد؛ اما حق بر باطل، پیروز است.

بیانات در گزار شهدای هویزه ۲۰/۱۲/۷۵



صندوق پستی  
۳۷۱۸۵-۳۴۶۵



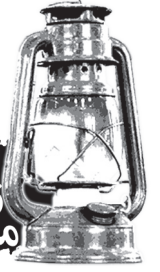
**نخستین کتاب اکتوب شد**  
هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات  
سال سیزدهم / اسفند ۱۳۹۳  
شماره صد و شصت و ششم /  
قیمت ۱۵۰۰ تومان

آدرس دفتر نشریه:  
قم / میدان آزادگان / خیابان  
انصار الحسین علیه السلام / کانون فرهنگی و  
پایگاه ۱۰ بسیج مسجد انصار الحسین علیه السلام /  
حوزه ۱۲ شهید شیرازی  
تماس با ما، پیامک / تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹

با حمایت:  
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم  
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای  
دفاع مقدس استان قم



سر دبیر:  
علیرضا صداقت  
هیئت تحریریه:  
ابوالفضل بمانی /  
محمد حسین سلیمانی /  
محمدرضا اشعری مقدم  
امور مالی و پشتیبانی:  
سید مهدی هاشمی /  
محمد علی معیل  
امور مشترکین:  
مهدی اشکیوس /  
مرتضی نیکویان  
طراحی و گرافیک:  
غدیرنگار (شفیعی)  
مدیر سایت:  
عباس افتخاری



# عزت فاطمی ره آورد دماندگا راهیان نور

ره آورد اردوهای راهیان نور، عزت و استقامت فاطمی است که با زلال معرفت حضور زائران این دیار آسمانی و زیارت مهبط فرشتگان و محل نزول برکات الهی حاصل می‌گردد.

همه ساله در ایام پایانی اسفند، سفرهای معنوی راهیان نور دریچه‌ای از آسمان را به روی زمینیان می‌گشاید و دل‌های عاشق را با رشته‌های انس و محبت به فرهنگ ایثار و شهادت به روی رزم‌گاه شهدا در مناطق عملیاتی هشت سال دفاع مقدس که بی‌شک، قطعه‌ای از آسمان معرفت و معنویت است، پیوند می‌زند.

مسلمان نه همت و نه قسمت؛ بلکه دعوت شهیدان است که هر سال صدها هزار نفر را در واپسین روزهای زمستان و آغازین روزهای شکوفایی گل‌های بهاری به این بیابان‌ها می‌کشاند تا با تبرک خاک معطر به قدوم شهدا و استشمام شمیم روح افزای اجساد مطهری که سال‌های سال، به ظاهر همچنان مفقودالثرند، گل‌های بیداری در دل‌های کمابیش غفلت‌زده از جلوه‌های دنیای فانی، شکوفه زده و با قطرات نم دیده، طراوت بهاری دلپذیری را برای آن رقم می‌زنند و بصیرت و درک صحیح و درستی از زندگی و حیات عاشقانه را ترسیم می‌نمایند.

سرزمین‌های راهیان نور جایگاه رفیع و شأن و مرتبت والای خود را از رزم قهرمانانه و توسلات و مناجات رزمندگان اسلام و قطرات خون مقتل شهیدان، گرفته است و اگر به چشم دل نگرینسته و با پای دل سفر کنیم، رزم‌گاه دلیر مردانی از بسیج مردمی و نیروهای مسلح است که به عشق ولایت، در دفاع از مکتب و کیان میهن اسلامی سر از پای نشناخته و در مقابل سلاح‌های پیشرفته اهدایی شرق و غرب، مردانه ایستادند و با اهدای جان و تحمل رنج جراحت و زجر اسارت، پرچم پر افتخار عزت و افتخار حسینی(ع) را تا بلندای افق بشریت برافراشته نگه داشتند.

اردوهای راهیان نور، بزرگ‌ترین عملیات فرهنگی کشور است که با عنایت خاص مقام عظمای ولایت و با برنامه‌ریزی و پشتیبانی شبانه‌روزی و مدیریت جهادی و خالصانه خادمان شهدا، شکل می‌گیرد و قطعاً آثار فرهنگی معنوی و برکات و خیرات فراوان و مستمری در جامعه بر آن مترتب است.

امسال نیز که موسم راهیان نور به لطف تقارن با بهار فاطمی، معنویتی دوچندان یافته و اشتیاق سفر به آن دیار عشق و حماسه، سرتاسر میهن اسلامی را فرا گرفته است، جای آن دارد با معرفتی بیشتر به مهبط فرشتگان آسمانی و محل نزول برکات الهی گام نهیم، با حضور در مناطقی که توسل به چادر خاکی بی بی حرم را به یادگار دارد و یادآور شب‌های پر حماسه و معنویت رزم و عملیات است، عمیق‌تر ببیندیشیم، پایایی و استقامت در راه حق و عمل به آموزه‌های دین و پویایی و تلاش و معنویت را از رزم‌گاه دلیرمردان و قتلگاه شهیدان با خود به ارمغان بریم و در پناه رهنمودهای ولایت بدون هیچ گونه کرنشی در مقابل انواع جلوه‌های جنگ نرم، تحریم، تهدید و زیاده خواهی استکبار جهانی تا نهادینه شدن فرهنگ غنی ایثار و شهادت و رسیدن به جلوه‌های پرفروغ صبح ظهور، در راه سازندگی و تعالی این سرزمین علوی استوار و ثابت قدم باشیم.

احمد حسینی مدیر کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم





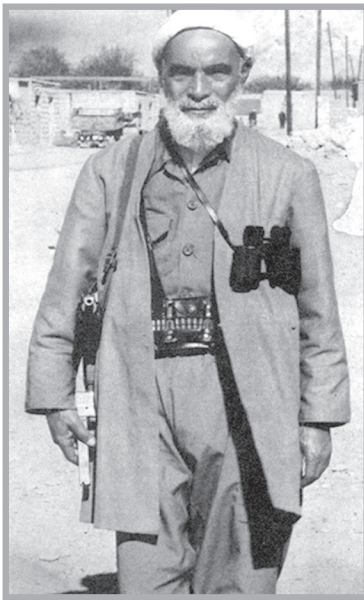
در اولین روز آخرین ماه سال ۱۳۶۴ هوایمای حجت الاسلام فضل الله محلاتی نماینده حضرت امام خمینی (ره)، مورد حمله جنگنده های عراقی قرار گرفت و همه سرنشینان آن، به شهادت رسیدند. از آن روز به بعد این تاریخ را با نام روز روحانیت و دفاع مقدس می شناسیم. طلاب و روحانیون بی شک در تمامی عرصه های دفاع هشت ساله حضوری پر رنگ داشتند. شاهد این مدعا آماریست که از حضور روحانیون نقل شده است. به عنوان مثال از مجموع ۴۳۶۳ شهید طلبه قریب به ۴۰ تن مجتهد، ۷۲ نفر ائمه جماعت، ۴۳ نفر ائمه جمعه، ۱۴۲ تن آربی جی زن، ۴۷ نفر تخریب چی، ۷۲ غواص، ۱۳۶ امدادگر و ۱۵ شهیده‌ی طلبه هستند. مطلب پیش رو با ذکر چند خاطره، از حضور روحانیون و طلاب در عرصه های ناپیدای دفاع مقدس رونمایی می‌کند.



## روایت مجتهدانی که لباس رزم پوشیدند

### الله اکبر میرزا جواد آقا تهرانی پای خمپاره‌انداز

مقام معظم رهبری در یکی از خاطرات‌شان می‌فرمایند: «گاهی یک روحانی مسن و پیرمرد، اثرش از روحانی جوان بیشتر است. یکی از علمای محترم مشهد، از مسنین علمای مشهد که حتما اغلب آقایان می‌شناسند، آقای حاج میرزا جواد آقا تهرانی، مرد ملا، پیرمرد پشت خمیده‌ی با عصا، ایشان چند بار جبهه رفته. یک‌بار ایشان از جبهه برگشتند آمدند تهران، می‌رفتند مشهد، با بنده ملاقات کردند؛ خدمت امام رسیدند. به من گفتند که من وقتی رفتم جبهه، دیدم بچه‌ها من را به چشم یک پیرمرد نگاه می‌کنند، گفتم نخیر از من هم کار بر می‌آید. بعد به من گفتند که پس شما پای خمپاره بیابید، آقای آقامیرزا جواد آقا را بردند پای خمپاره. ایشان گلوله‌ی خمپاره را می‌انداختند توی خمپاره و پرتاب می‌شد و می‌خورد به دشمن. خب خمپاره‌انداز، خوب است دیگر. خمپاره‌زنی، یک کار رزمی، شما ببینید چقدر در روحیه‌ی این جوانها اثر می‌کند، چه جانی به اینها می‌دهد».



### مجتهدی که هم حمام‌ساز بود و هم پایه‌گذار جنگ‌های چریکی!

حضرت آیت الله نوری همدانی در خاطرات‌شان از دفاع مقدس می‌فرمایند: «بنده بارها شاهد بودم که مجتهدینی بزرگ چون آیت الله «میرزا جواد تهرانی» و آیت الله «تهرانی» عازم میدان نبرد می‌شوند و در آنجا لباس رزمندگان را می‌شویند، چای درست می‌کنند و حتی مرحوم آقای «حیدری» در چندین نقطه با زحمت بسیار فراوان برای رزمندگان حمام ساخته بود و همچون پدری مهربان و دلسوز به رزمندگان و پاسداران خدمت می‌کرد».

فرماندهی یکی از محورهای نخستین عملیات نیروهای اسلام که منجر به فتح ظفرمندانیه میمک شد، بر عهده‌ی آیت الله حیدری بود. از این رو او را می‌توان یکی از پایه‌گذاران جنگ‌های چریکی دفاع مقدس برشمرد.



## فرماندهی که می خواست گمنام باشد!

در عملیات شکست محاصره آبادان و طریق القدس فرمانده گردان بود. در عملیات فتح المبین در کنار شهید خرازی - فرماندهی تیپ امام حسین(علیه السلام) - بود. پس از آن در عملیات بیت المقدس و عملیات رمضان فرماندهی قرارگاه فتح سپاه را به عهده داشت که چند یگان رزمی سپاه را اداره می کرد. همه این ها در حالی بود که با لباس روحانی وارد جلسات نظامی می شد و به طرح و توجیه نقشه ها می پرداخت، طوری که حیرت فرماندهان نظامی - اعم از ارتشی و سپاهی - را از این که یک روحانی فرماندهی سه لشکر را عهده دار است به همراه داشت. علاوه بر این در قاموس وجودش هم تک تیرانداز بود و هم آرپی جی زن و همین باعث شد تا بعد از عملیات رمضان خود را در قالب تک تیرانداز گردان پیاده برای عملیات محرم آماده کند. اما چند ساعت قبل از شروع عملیات تکه کاغذی به دستش رسید که آسمان چشمانش را مانند هوای ناگریز وداع بارانی کرد. در کاغذ نوشته شده بود: «آقای ردانی پور شما شرعا مسئولید اگر با گردان به عملیات بروید».



سید احمد خاتمی



### طلبه ای به وسعت ...

شهید «بهرام حجتی» از استان گیلان و از خانواده ای سنی مذهب وارد دانشگاه تبریز شد. در ادامه به جای پاسخ مثبت به دعوت نامه ی دانشگاه آمریکایی عازم تهران شد تا در مدرسه عالی شهید مطهری درس دین بخواند. در دوران طلبگی شیعه شد و با لباس روحانیت به جبهه رفت. در خلال مجاهدت هایش به شهر تالش رفت و به عنوان اولین فرمانده بسیج سعی در ساماندهی نیروهای اعزامی کرد. در نوبتی دیگر در قامت سرپرست اداره ارشاد اسلامی به جهاد پرداخت و در دوره ای دیگر به عنوان سرپرست جهاد سازندگی، پازل شخصیتی خود را تکمیل کرد. اما این شیرمرد به همین مسئولیت ها بسنده نمی کرد و در خاک های تفتیده ی پاسگاه زید به عنوان سرپرست گروه مهندسی رزمی به درجه ی جانبازی نائل آمد و در بیمارستان طرفه ی تهران به همسنگران شهیدش پیوست.

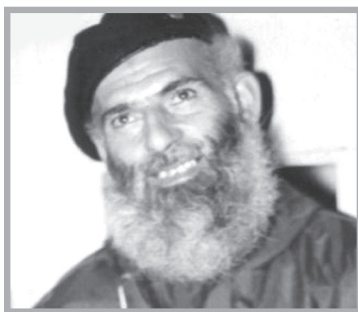


### روی این توپ کار می کنیم!

با این که از سطح سواد بالایی برخوردار بود و خارج حوزه را می گذراند و در جبهه می توانست به عنوان یک روحانی تمام عیار ادای وظیفه نماید، در عملیات والفجر ۸ جزو خدمه یک توپ ۱۰۶ شده بود. در این عملیات، وقتی ایشان را هنگام کار روی توپ دیدم، رفتم جلو و ضمن سلام و علیک و حال و احوال، پرسیدم: «آقا محسن! شما معلوم هست کجایید؟» گفت: «همین جا.» من به خیالم که توی گردان مسئولیتی دارم، گفتم: «خوب، چه کار می کنید؟» گفت: «من روی این توپ کار می کنم!» با تعجب پرسیدم: «یعنی توی گردان مسئولیتی ندارید؟» گفت: «راستش نه، من همین جوری راحت ترم!» با این که وی حتی در سطح فرماندهی می توانست انجام وظیفه کند؛ اما به راحتی قید هر چه اسم و عنوان را زده و مثل یک نیروی ساده بسیجی وارد عملیات شده بود!

آیت الله سید احمد خاتمی





### آموزش جنگی حسن و قبح عقلی

مسائل آموزشی فقط مختص احکام و قرآن و نهج البلاغه و پاسخ گویی به مسائل شرعی نبود. اگر فرصتی پیش می‌آمد کلاس‌های تخصصی هم برگزار می‌شد. خط مقدم بود و طلبه‌ها در گردان‌ها تقسیم شده بودند. ساعتی را مشخص کردیم که طلبه‌ها دور هم جمع شوند تا آیت الله جزایری درس حوزه تدریس کند. موضوع درس ظاهراً حسن و قبح عقلی بود که داشتند آموزش می‌دادند تا مصداق پیدا کنند؛ که یک دفعه دیوار صوتی هواپیماهای دشمن به صدا درآمد و کلاس را به هم زد. همان جا حاج آقا فرمودند: «مصداق حسن و قبح عقلی همین است دیگر. قبحش این است که این جنگ با عقل هیچ کس از عقلای قوم هم سازگار نیست».

### وقتی که آیت‌الله جوادی آملی پیشانی رزمندگان را می‌بوسید

حاج جوشن نام آشنایی برای اهالی دفاع مقدس و رزمندگان شمالی است. او از سال‌های اول جنگ تحمیلی در لشکر ۲۵ کربلا برای رزمندگان گیلانی و مازندرانی نه تنها یک رزمنده بسیجی، بلکه مظهر صفا، پاکی، صلابت، روحیه‌بخشی و انرژی‌زایی بوده است. خیلی‌ها او را با ایستگاه صلواتی حاج جوشن می‌شناسند، اما ایستگاه صلواتی تنها بهانه‌ای برای حضور مردی است که می‌خواست همیشه با رزمندگان و در کنار آنها باشد. ایشان خاطره‌ای از حضور آیت الله جوادی آملی در بین رزمندگان می‌گوید: «پیک فرماندهی که از راه رسید امان نداد، انگار دنبالش کرده باشند، تند گفت: «حاج آقا! آماده حرکت شوید از فرماندهی دستور داده‌اند تا شب باید در هفت تپه(مقر لشکر ویژه ۲۵ کربلا) حاضر باشید». چیزی نپرسیدم و بلافاصله یک نفر را در ایستگاه صلواتی جای خودم گذاشتم تا بچه‌ها بی‌غذا نمانند و به سرعت با قایق موتوری به سمت ساحل حرکت کردم. بعد از چند ماه زندگی در روی آب به راحتی نمی‌توانستم روی زمین راه بروم، انگار تازه داشتم راه رفتن را می‌آموختم، گام‌هایم را با دلهره برمی‌داختم، چشم چرخاندم و دیدم



### طلبه، امدادگر، بازیگر

بعد از جراحی وقتی لباس روحانیت را می پوشید همه شگفت‌زده می‌شدند از این که لباس روحانیت برای دکتر بود نه این که جامانده‌ای باشد از جانباز قبلی. طلبه‌ی شهید «روح الله خادمی» در سال ۶۴ و قبل از عملیات والفجر ۸ مربی آموزشی بود و بعد از آن مسئول محور بهداری لشکر ۱۴ امام حسین(علیه السلام) در منطقه‌ی عملیاتی بیت المقدس ۷ شد. یکی از رزمندگان تعریف می‌کند: «یک روز که از شدت گرما حوصله‌مان سرآمده بود و چاره‌ای جز تحمل نداشتیم، ناگهان دیدیم شیخ روح الله بدون هیچ گونه هماهنگی قبلی عصا به دست نقش پیرمرد نابینایی را بازی می‌کند و با جملات و حرکات هنرمندانه‌ای باعث شد تا فضا به کلی شاد شود و رزمندگان روحیه بگیرند. بعد از لحظاتی ناخودآگاه وارد بازی‌اش شدیم و دستانش را گرفتیم و هر جا که می‌گفت می‌رساندیمش. هیچ کس باور نمی‌کرد این همان طلبه‌ی ساده و باصفایی هست که مسئولیت محور بهداری لشکر را بر عهده دارد. او کاملاً ما را برد به فضای دبیرستان‌مان و همان نقش‌هایی که سال‌ها تمرینش کرده بودیم. بعد از اتمام نمایش با خاطری مکرر گله کردم که چرا این کار را انجام داد. او در پاسخ گفت: «به خدا قسم فقط برای شاد شدن و روحیه دادن به شما این کار را انجام دادم».





در کنار غروب دلربای هور، جمعیتی در کنار ساحل ایستاده و آرام به هور نگاه می‌کنند. در همین زمان یکی از بچه‌های تبلیغات لشکر به من نزدیک شد و گفت: «حاج آقا؛ اینها جمعی از خانواده‌های شهدای مازندران هستند که برای دیدار از مناطق عملیاتی به جبهه‌ها آمدند، اگر می‌توانی چند کلمه‌ای برایشان صحبت کن.»

کمی برای‌شان از شأن و مقام شهید صحبت کردم و از جایگاه رفیع شهید در آستان الهی گفتم. بندگان خدا انگار منتظر بهانه‌ای بودند تا خودشان را سبک کنند، به هور نگاه می‌کردند و اشک می‌ریختند، من هم بی‌صدا با آنها اشک می‌ریختم.

خیلی طول نکشید که با ماشین به سمت پادگان هفت تپه در نزدیکی اندیمشک رسیدیم. آنجا بود که به من گفته شد، بعد از نماز صبح قرار است حضرت آیت‌الله جوادی آملی در مراسم صبحگاه برای نیروها صحبت کند. صبح زود قبل از نماز گلاب‌پاش پمپی را تنظیم کردم و آن را از گلاب خالص پر کردم. بعد از اقامه نماز کفن به تن کردم، گلاب‌پاش را به دوش گرفتم و در میدان صبحگاه مشغول عطرافشانی و معطر کردن رزمنده‌ها شدم. جمعیت قابل توجهی از رزمنده‌ها و فرماندهان در میدان حضور داشتند؛ بعد از شروع مراسم و حضور حضرت آیت‌الله جوادی آملی به سمت جایگاه رفتم و به نمایندگی از طرف رزمنده‌ها شروع به صحبت کردم: «حضرت آیت‌الله در این مکان مقدس همه ما هم‌قسم می‌شویم تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون از حریم ولایت دفاع کنیم، آن قدر می‌جنگیم که دریای خون راه بیفتد و در این دریای خون آن قدر شنا می‌کنیم تا به ساحل پیروزی برسیم.» به اینجا که رسیدم، صدای الله اکبر بچه‌ها بلند شد و ولوله‌ای در میان آنها افتاد. با دیدن این صحنه، آیت‌الله جوادی آملی با اشاره دست مرا به سمت جایگاه فراخواندند و پیشانی مرا بوسیدند. در مسیر برگشت به سمت بچه‌ها، شروع به شعار دادن کردم، بچه‌ها هم پاسخ دادند و خلاصه شوری به پا شد. مجری برنامه هر قدر تلاش می‌کرد، موفق نمی‌شد نیروها را ساکت کند و آنها همان طور به شعار دادن خودشان ادامه می‌دادند.

### علی اکبر!

«حسین مروتی» از دوران اسارت تعریف می‌کند: «اختلاف، بین بچه‌ها موج می‌زد. دشمن هم روز به روز فشارش را بیشتر می‌کرد. من روحانی اردوگاه بودم و نتوانستم اختلاف‌ها را کم کنم. جیره‌ی آب و غذای‌مان را هم کم کردند. یعنی‌ها آزادباش را یک ساعت کردند. آمار بیماران رو به افزایش بود و لحظه به لحظه اوضاع وخیم‌تر می‌شد. کنترل از دست همه خارج شده بود. وضع نابسامانی در آسایشگاه رقم خورده بود. یک شب دلم شکست. دست به دامن حضرت زهر(سلام الله علیها) شدم و به ایشان متوسل شدم. در همان حال ناگهان خوابیدم و خواب دیدم در بیابانی سرگردان و حیرانم. گریه‌ام گرفته بود که ناگهان بانویی نورانی آمد و گفت: «نگران نباش! فردا علی اکبرم را به کمکت می‌فرستم!».

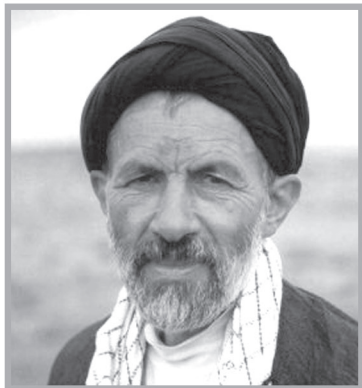
فردا نزدیک‌های ظهر شنیدم چند اسیر را به اردوگاه آوردند. می‌گفتند یکی‌شان آقای ابوترابی است. آن موقع حاج آقا را نمی‌شناختم. وقتی دیدمش پرسیدم: «می‌شود نام کوچک شما را بدانم؟» گفت: «علی اکبرم!».

یاد خوابم افتادم. با خودم می‌گفتم آیا حاج آقا تعبیر خواب من است. خیلی نگذشت که اوضاع اردوگاه درست شد.



### نور علی نور مانند روحانی بسیجی

مهدی چمران نقل می‌کند: «این آخرین بار بود که آیت الله «شاه آبادی» در جمع رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا سخنرانی می‌کردند. پس از جلسه و نماز، رزمندگان برای عرض ارادت نزد ایشان رفتند و ازدحامی برای بوسیدن دست و روی ایشان ایجاد شد. بعد از آن آیت الله شاه آبادی در جمع مسئولان پایگاه گفتند: «این طور نیست که آنها (رزمندگان) فقط علاقه‌مند باشند روحانیون را بوسند؛ بلکه ما هم علاقه‌مندیم آنها را بوسیم. اگر رزمندگان سرناقابل ما را بخواهند، من تقدیم‌شان می‌کنم و این سر در مقابل آنها ارزشی ندارد.»







### رییس ستاد لشکر ۷۱ علی بن ابیطالب (علیه السلام)

- در اواخر سال ۱۳۶۳ در منطقه عملیاتی بدر در قسمت جنوبی جزیره مجنون بودیم. قبل از عملیات، نيزارهایی در داخل جزیره ایجاد شد و ما به اتفاق حاج غلامرضا جعفری فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) و شهیدانی چون شهید سید محمد میرقیصری فرمانده گردان پیاده حضرت رسول (ص)، شهید صادقی رییس ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع)، شهید جواد دل آذر، شهید صفی و دیگر عزیزان روی یکی از پدهایی که در داخل آب برای استقرار نیروها و امکانات ایجاد کرده بودیم، مستقر شده بودیم، سنگر کمین دشمن نیز در آن نزدیکی بود که بچه ها آن را منهدم کرده و به تصرف خود در آوردند.

متوجه شدیم نیروهای دشمن در حال نزدیک شدن به ما هستند، فرماندهان در حال بررسی نقشه منطقه بودند، چیزی نگذشت که هواپیماهای دشمن نیز آمدند و شروع کردند به بمباران منطقه و تیراندازی به سمت نیروها، بر اثر اصابت گلوله های تیربار هواپیما، سید محمد میرقیصری که دو روز قبل، هم برادرش سید احمد شهید شده بود و هم در شروع عملیات سرش مورد اصابت گلوله قرار گرفته و باند پیچی شده بود، دوباره از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و او نیز در دم شهید شد، شهید اسماعیل صادقی و شهید صفی هم همین طور و دیدن لحظات جان کندن این عزیزان چقدر دشوار بود! به هر حال پیکر نیمه جان شهدا را با بر قایق هایی که در آب مستقر بودند، سوار کردیم و به عقب انتقال دادیم. شهید اسماعیل صادقی یک نفر بود؛ اما مطابق چندین نفر عمل می کرد. ابهت خاصی در فرماندهی و مدیریت داشت، لب آبراه می ایستاد، همه چیز را بررسی و کنترل می کرد و کسی بدون اجازه و هماهنگی وی حق تردد نداشت.

محمد سنگ تراشان

- «دو روز مانده بود به عید که متوجه مجروحیت شهید صادقی شدیم و به همراه مادر، خود را به اهواز رساندیم. پس از آن که با پیکر نیمه جان برادرم مواجه شدیم، از آنجا که از ناحیه سر دچار آسیب جدی شده بود، درخواست کردیم وی را برای درمان به تهران انتقال دهند.

در آن زمان، محسن رضایی فرمانده وقت سپاه را در اهواز دیدیم. او را قبل از این در مجلس چهلم شهید زین الدین در قم دیده بودیم. لذا با هماهنگی ایشان مقدمات انتقال شهید صادقی به تهران فراهم شد. این در حالی بود که برادرم در آمبولانس با تنفس مصنوعی نفس می کشید.

پس از این که چندین بار پرواز هواپیمای حامل رییس ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) به خاطر تهدید حملات هوایی دشمن، به تعویق افتاد، با این وجود برادرم را به بیمارستان امام سجاد (ع) تهران انتقال دادیم.

موقع تحویل سال ۱۳۶۴ بود. در بیمارستان منتظر عمل بودیم. به خاطر حملات و تهدیدات هوایی برق قطع می شد. نهایتاً دقایقی پس از تحویل سال، اسماعیل صادقی به فوز عظیم شهادت رسید. لذا پیکر مطهر این شهید بزرگوار و فرمانده رشید سپاه اسلام را برای خاکسپاری در گلزار شهدای علی بن جعفر (ع) به قم انتقال دادیم.

علی صادقی



وقتی برای اولین بار دیدمش، برای تهیه نشریه آمده بود جلوی مسجد. آخر نمی توانست از پله های مسجد بالا بیاید. در نگاه اول چیزی که نظرم را به خودش جلب کرد؛ ماسک و کپسول اکسیژنش بود. صدای گرفته اش از پشت ماسک خیلی حرفها برای گفتن داشت. همیشه شنیدن صدای خش خش یادآور پاییز نیست، این بار صدای خزان از گلوی مردی شنیده می شد که همچون برگی زرد زیر پای روزگار بی معرفت در حال پژمرده شدن بود. ماسک روی صورت، سرقه و خس خس سینه مشخصه جانبازان شیمیایی است که با کمترین توجه میتوان به عارضه گازهای شیمیایی که سالیان سال در سینه و دیگر اندام این جانبازان خانه کرده، پی برد. می گفت: «نشریه قشنگی دارید! خیلی آسومویه! من رو یاد دوستانم می اندازه!» می خواست مشترک نشریه شود. با کمی صحبت متوجه شدم که خانه اش در همین نزدیکی هاست. خیلی ناراحت شدم و از خودم خجالت کشیدم که چرا تا از چنین جوانمردهای غادر محل غافل بودم. یاد سخن حضرت امام (ره) افتادم که می فرماید: «نگذارید پیشکسوتان جهاد و شهادت در پیچ و خم زندگی روزمره گم شوند» ازش خواستم که یک روز با بچه های مسجد برای دیدن به خانه اش برویم. با کمال میل قبول کرد. چند روز بعد با تعدادی از بچه ها به خانه اش رفتیم. حاصل دیدارمان را در چند پرده برای تان بازگو می کنیم:

### پرده اول

من «محمد رضا زنجانی» در شهر همدان شهرستان «مهاجران» در ۱۵ بهمن ۱۳۴۵ به دنیا آمده ام. در سن نوجوانی بودم که جنگ شروع شد. در حالی که کمتر از ۱۵ سال سن داشتم به جبهه رفتم و تا پایان جنگ هم در جبهه حضور داشتم؛ هفت بار در عملیات های مختلف مجروح شده ام، در سال ۱۳۶۱ با حضور در عملیات ثارالله از ناحیه انگشتان دست مجروح شدم و در سال ۶۳ بر اثر اصابت ترکش و موج انفجار از ناحیه سر، گوش و اعصاب و روان.

### پرده دوم

در سال ۶۴ هم در هنگام شناسایی منطقه عملیاتی و مواضع دشمن، بر اثر برخورد با مین مجروح شدم، هر دو پایم و دست چپم صدمه دید.

### پرده سوم

در سال ۶۵ یک بار در منطقه عملیاتی شهر مهران از ناحیه سینه مجروح شدم. بار دوم نیز در جزیره مجنون بر اثر بمباران و گلوله باران شدید دشمن دچار موج انفجار و مصدوم شدم. بیشترین مصدومیت من اثر بمباران شیمیایی دشمن یعنی از ناحیه ریه، چشم و پوست شیمیایی شدم. به نحوی که در حال حاضر هم تحت درمان هستم و از کپسول تنفسی اکسیژن به طور مستمر استفاده می کنم. وجود عوارض شیمیایی و آسیب های موج انفجار بر روی مغز و اعصاب، باعث شده که بیشتر خاطراتم را به یاد نیارم. یازده سال است که مدام با اکسیژن هستیم.

### پرده چهارم

متأسفانه از سال ۱۳۸۱ به بعد به خاطر تشدید عوارض مواد شیمیایی راهی بیمارستان شده ام و حدود نیمی از سال را در بیمارستان های مختلف بستری هستم؛ مدت ۴ ماه است که به صورت مستمر در بیمارستان عرفان بستری می شوم و علیرغم این که ۲ بار فرم اعزام به خارج از کشور را پر کرده ام؛ اما متأسفانه با کم کاری کمیسیون پزشکی بنیاد شهید این کار به تعویق افتاده است.



بیشاق

# گزارشی از یک دیدار شیمیایی



### پرده پنجم

چند ماهی هست که از سینه‌هایم خون می‌آید. با هر بار سرفه، خون‌های تازه و لخته شده‌ای از من خارج می‌شود. در برخی از مواقع شدت این خونریزی به یک استکان هم می‌رسد. این فشار، توانم را کاهش داده است و هر بار خانواده مرا در بیمارستانی بستری می‌کنند.

### پرده هفتم

وقتی حالم خراب می‌شود، به حالت بیهوش در گوشه‌ای از خانه می‌افتم. خانواده سراسیمه و ناراحت تصمیم می‌گیرند تا مرا به یک بیمارستانی منتقل کنند.

### پرده ششم

بعضی از مسئولان بیمارستان‌ها از پذیرش من خودداری می‌کنند. تنها دلیلی که عنوان می‌کنند آن است که دکتر نداریم! و پزشکان مان به مرخصی رفته‌اند. مجبور می‌شوم دوباره به خانه برگردم و درد را تحمل کنم.

### پرده هشتم

معمولاً بعد از انتقال به بیمارستان، چند روزی در کما هستم. بعد از به هوش آمدنم در بخش مراقبت‌های ویژه، از امکانات بیمارستان راضی نیستم. خودم را مرخص می‌کنم و دوباره درد...

### پرده نهم

از سال ۸۱ مجبور هستم حتی در هنگام خواب از ماسک استفاده کنم. بر دلم مانده است یک شب بدون ماسک بخوابم. تنها خواسته اش از بنیاد شهید این است: «به جای این که در بیمارستان بنیاد با هزینه‌های بالا بستری شوم، فقط یک سوم هزینه‌ی این بیمارستان‌ها را برای اعزامم به خارج از کشور خرج کنند تا حتی برای یک شب هم که شده بتوانم بدون ماسک اکسیژن بخوابم. دیگر نمی‌تواند بیش از این صحبت کند. سرفه‌های او بیشتر و خس خس سینه‌اش پر رنگ‌تر شده است. خیلی دوست داشتیم که بیشتر از درد دلش بشنویم؛ اما حال نامساعد او این اجازه را به ما نداد.

### پرده آخر

وقتی از خاطرات دوران دفاع مقدس می‌گفت در چهره‌اش شادی موج می‌زد و هنگامی که پای وظیفه و اطاعت از ولی فقیه پیش می‌آمد با جدیت تمام با توجه به آن که به درستی نمی‌توانست حرکت کند و نفس بکشد و باید همیشه یک کیسول اکسیژن همراه خود بکشد، اعلام آمادگی می‌کند تا به قول خودش حتی به عنوان یک کیسه شن به دفاع از رهبری و ولایت فقیه همت گمارد.

ای کاش بتوانیم حتی برای ثانیه‌ای هم که شده با این عزیزان باشیم، تا شاید بفهمیم ایثار، مقاومت، صبوری، عاشقی، ولایت و... یعنی چه؟



# روایت از شهدای دانش آموز

## شهید جواد البرزی (نویخت)

- تحصیلاتش را تا دوم راهنمایی با نمرات عالی ادامه داد. با کمک و تشویق‌های برادرش که معلم بود، سال دوم و سوم راهنمایی را به صورت جهشی خواند.

- در فعالیتهای دوران انقلاب شرکت فعال داشت. وقتی شنید چماق به دست‌های رژیم پهلوی قصد حمله به شهر قم را دارند، با یک چوب‌دستی به خیابان رفت و با سایر مردم شهر در مقابل گلوله و تانک مقاومت کردند. در تظاهرات‌های معروف خیابان «چهارمردان» و درگیری با کماندوها شرکت داشت. در پاسخ نگرانی من می‌گفت: «بابا، اگه بنا باشه از مردن بترسیم، نمی‌تونیم اسلام رو حاکم کنیم!».

- می‌گفت: «بعضی معلم‌ها در مدرسه عکس شاه را به در و دیوار می‌زنند و ما می‌رویم آنها را پاره می‌کنیم. آنها با ما لجبازی می‌کنند؛ ولی ما نمی‌گذاریم عکسی باقی بماند!».

- پس از انقلاب و با شروع جنگ، لباس‌های نظامی به خانه می‌آورد. می‌گفتم: «این‌ها رو می‌خواهی چیکار کنی؟!» می‌گفت: «می‌خواهم برای اردوی آموزش نظامی ببرم». بیشتر اوقات، شب‌ها دیر به خانه می‌آمد. نگرانش شده بودم. یک شب ازش پرسیدم: «شب‌ها کجا می‌ری؟» گفت: «با چند تا از بچه‌های محل، ماشین مهمات برای جبهه بار می‌زنیم». خیلی خوشحال شدم.

- وقتی می‌خواست داوطلب اعزام به جبهه شود، در شناسنامه‌اش دست برد و سنش را از ۱۵ سال به ۱۸ سال تغییر داد! تا بتواند به جبهه برود.

- روزی که می‌خواست رضایت‌نامه رفتن به جبهه را از ما بگیرد، خیلی نگران بود. وقتی پای رضایت‌نامه را امضا کردم، از شدت خوشحالی از هم شکفت. شب زود به خانه آمد و گفت: «امشب می‌خواهم پیش مادرم باشم» صبح زود وقتی که آماده رفتن می‌شد، صدایش کردم. فکر کرد می‌خواهم مانع رفتنش شوم؛ اما وقتی به او گفتم بیا می‌خوام ببوسمت! خیلی خوشحال شد.

۴۰ روز بیشتر از رفتنش نگذشته بود که شهید شد.

- دو سه ماهی کار کرده بود و تمام حقوقش را به من داده بود. وقتی می‌خواست به جبهه برود گفت: «بابا، من پول ندارم!» من

هم یک ۵۰ تومانی به او دادم و روی آن را نشانه‌ای گذاشتم و گفتم یادگاری باشد. وقتی لباس‌هایش را از جبهه آوردند، همان ۵۰ تومانی همراهش بود!

- در محل ما پیرزنی بود که دیگر توان راه رفتن نداشت. جواد هر روز می‌رفت برایش نان می‌گرفت و مایحتاج زندگی‌اش را تأمین می‌کرد. وقتی که جواد شهید شد، خدا می‌داند که آن پیرزن چقدر ناراحتی می‌کرد و غصه می‌خورد.

پدر شهید

- راجع به حجاب همیشه به خواهرها و زن برادرهایش تذکر می‌داد. گفته‌های او برای همه فامیل سرمشق شده بود.

مادر شهید

- همیشه وقتی از در وارد خانه می‌شد، جلوی مادرم تعظیم می‌کرد. به ایشان خیلی احترام می‌گذاشت. می‌گفت: «مادر بیش از این‌ها بر گردن ما حق داره. تا جایی که امکان داره می‌خواهم با رفتار خوبم شاید اندکی از محبتش را ادا کنم».

خواهر شهید

- ساعت ۹ صبح روز شهادتش وصیت‌نامه‌اش را نوشت. می‌گفت: «ما آمده‌ایم برای شهادت. به مردم بگویید، روحانیت را رها نکنند.»

- خورشید از وسط آسمان گذشته بود. ساعت ۳ بعدازظهر بود. جواد دوربینی برداشت و دو سه بار از خاکریز بالا رفت تا خط دشمن را ببیند؛ اما هر بار به سرعت پایین می‌آمد. گرد و غبار آن قدر زیاد بود که چیزی دیده نمی‌شد. دوباره دوربین را به گردش انداخت و به خاطر جلوگیری از حمله احتمالی دشمن، از سنگر دیده‌بانی جلوتر رفت. بچه‌ها نگران شدند و صدایش زدند: «کجا می‌ری؟! خطرناکه!» لحظه‌ای بعد صفیر مداوم گلوله‌های خمپاره، او را نقش بر زمین کرد. بچه‌ها سریع او را سوار آمبولانس کردند. وقتی آمبولانس با سرعت در جاده آبادان - ماهشهر می‌رفت، تا هم از باران گلوله‌های توپ فرار کند و هم هر چه سریع‌تر مجروحان را به بیمارستان صحرائی برساند، ناگهان راننده کنترل ماشین را از دست می‌دهد و آمبولانس واژگون می‌شود. جواد و سایر مجروحان هم شهید می‌شوند.

هم‌مرز شهید





### شهید نصرالله اکبری عسگرانی

– آن زمان که نصرالله کودکی بیش نبود و دوران ابتدایی را می‌گذراند، از آنچه که به عنوان تغذیه در مدرسه به او می‌دادند، استفاده نمی‌کرد. می‌گفت: «چون این‌ها رو شاه می‌ده، خوردنش حرامه!» در همان ایام دچار بیماری شد و برای مداوا به هر دکتری مراجعه کردیم، نتیجه نگرفتیم. یک شب در حالی که دست و پایش می‌لرزید، از خواب بیدار شد. گفتم: «چرا می‌لرزی؟!» گفت: «خواب دیدم نهر آبی مقابل من هست، در حالی که گذر کردن از آن برای من امکان‌پذیر نبود. در این لحظه دیدم امام زمان(عج) ظاهر شد و مرا از آن نهر عبور داد و به جای سر سبز و خرمی برد. یک گلابی و لیوان شربت هم به من داد. بعد محل کسانی که نماز می‌خوانند و کسانی که تارک نماز بودند را به من نشان داد و گفت: دعای توسل بخوان! گفتم: بلد نیستم!... آن وقت حضرت دعای توسل را برای من خواند». از آن شب به بعد با وجود سن کمش هر شب جمعه دعای توسل می‌خواند.

– پا به پای مردم در صحنه‌های ایثار و مقاومت شرکت می‌کرد. در زمان درگیری‌ها و اوج انقلاب در یکی از تظاهرات خیابانی، گلوله‌ای به کف پایش خورد. به همین خاطر در راه رفتن مشکل داشت.

– همسایه‌ای داشتیم که ساواکی بود. او فعالیت‌های انقلابی خانواده ما را به ساواک اطلاع می‌داد. یک شب که نصرالله تازه از تظاهرات برگشته بود، ناگهان به در و دیوار خانه‌ی ما تیراندازی کردند؛ ولی به خواست خدا به کسی آسیبی نرسید.

– وقتی به جبهه رفت، در یکی از گروه‌های چریکی شهید چمران که مدام با عراقی‌ها درگیر بود، انجام وظیفه می‌کرد تا این که در جریان یک شیبخون شبانه به شهادت رسید. پیکر پاکش هرگز به دست ما نرسید؛ اما برای یادبودش سنگ قبری در گلزار شیخان گذاشته شد.

مادر شهید

### شهید حمید اهوز

– از همان کودکی به قرائت قرآن علاقه داشت و در آن سنین جوایز زیادی در این خصوص دریافت کرد.

– علاوه بر کتاب‌های درسی، به مطالعه کتب دیگر نیز می‌پرداخت. او به مطالعه‌ی کتاب‌های مذهبی به خصوص کتاب‌های شهید دستغیب اهمیت خاصی می‌داد.

– ۱۵ روز از آغاز جنگ می‌گذشت که با کسب اجازه از من به همراه گروه جنگ‌های نامنظم دکتر چمران در تاریخ ۵۹/۷/۱۵ به جبهه نبرد شتافت و حدود ۸ ماه به طور متوالی در جبهه بود.

– شب عید بود که به خانه برگشت تا مادرش از این که سه فرزندش دور از خانه هستند، ناراحت نشود. سه ماه بعد در تاریخ ۶۰/۳/۲۸ بر اثر انفجار خمپاره و اصابت ترکش به سینه‌اش مجروح شد و پس از چند روز در بیمارستان شهید «جلالی» در اهواز به دیار عاشقان شتافت.

پدر شهید

– یک بار برایم تعریف می‌کرد: «روزی باران آمده بود و زمین گل‌آلود بود. آن روز من دیده‌بان بودم. دشمن آمده بود جلو و قصد حمله داشت. دکتر چمران به من گفت: بروید دیده‌بانی کنید. من به همراه دو سه نفر دیگر برای دیده‌بانی رفتیم. زمین گل‌آلود بود. دیدم نمی‌توانم به خوبی جلو بروم. چکمه‌هایم را درآوردم و با سرعت جلو رفتم. دکتر چمران با دیدن این صحنه گفت: از این بچه یاد بگیرید! ببینید چطور جلو می‌رود!».

مادر شهید

– آخرین باری که می‌خواست به جبهه برود، به خانه‌ی ما آمده بود. شب تا دیر وقت با بچه‌هایم بازی می‌کرد. گفتم: «حمید جان! بخواب! فردا دیرت می‌شه!» گفت: «نه آبجی! امشب شب آخره که با هم هستیم! من می‌رم و شهید می‌شم!» رفت و شهید شد.

خواهر شهید



### شهید حسین بابایی مقدم

- خیلی اصرار داشت به جبهه برود. به‌اش گفتم: «تو که هنوز کوچک هستی، حالا جوان‌های زیادی هستند که به جبهه بروند» به حرف‌های من اعتنا نمی‌کرد. یک روز آمد و گفت: «کفش پاشنه بلند داری؟» گفتم: «اگر هم داشته باشم به تو نمی‌دم!» چون قدش مقداری کوتاه بود، می‌خواست با این کارش کمی بزرگ نشان داده شود!

خواهر شهید

- رفته بود سپاه تا برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کند؛ اما قبول نکردند. گفته بودند که سن‌ات کم است! خیلی ناراحت شده بود. روز دیگر شناسنامه‌اش را برداشت و با خودکار، سنش را زیاد کرد. وقتی برای ثبت‌نام رفته بود، متوجه دست‌کاری در شناسنامه‌اش شدند و دوباره او را برگرداندند. برگشت و با ناراحتی شناسنامه‌اش را به گوشه‌ای پرت کرد. بالاخره شناسنامه‌ی برادرش را که سه سال از خودش بزرگ‌تر بود و در اثر تصادف فوت کرده بود و آن را باطل نکرده بودیم، برداشت و رفت ثبت‌نام کرد. او و هم‌زمانش را به یکی از پادگان‌های تهران جهت آموزش نظامی اعزام کردند. پس از اتمام دوره آموزشی به منطقه‌ی مریوان اعزام شد.

- عاشق شهادت بود. همیشه به مادرش می‌گفت: «دعا کن من رو توی پادگان نذارند! دعا کن اجازه بدنند که به خط مقدم برم!» از مادرش می‌خواست برای شهادتش دعا کند. او شهادت را کوتاه‌ترین راه رسیدن به کمال انسانی می‌دانست.

پدر شهید

### شهید غلامرضا سلمانی فردویی

- با شعله‌ور شدن انقلاب در سال‌های ۵۶ و ۵۷، در صفوف فشرده مردم حضور داشت. هنگامی که او و تعدادی از دوستانش در حرم مطهر حضرت معصومه (سلام الله علیها) شعارنویسی می‌کردند، توسط گارد ساواک دستگیر شدند و مورد شکنجه قرار گرفتند. شانه‌هایش زخمی و کبود شد و کف پاهایش بر اثر ضربات تازیانه خونین و بی‌حس شد؛ اما او هرگز شکایت نکرد.

- با اعزام به جنوب کشور در جبهه عملیاتی آبادان به عنوان تک تیرانداز به خلق حماسه‌های رزم و شهادت در پاسداری از حریم اسلام و انقلاب پرداخت و در همان مکان مجروح شد. حدود ۳ روز در بیمارستان بستری بود؛ اما زمانی که برای مراجعه و بیرون آوردن ترکش‌ها بر آن شدند تا او را به قم منتقل کنند، نپذیرفت و دوباره به جبهه برگشت. سرانجام در فتح خرمشهر در حالی که بیرق «یا حسین» بر دوش داشت، به شهادت رسید.

پدر شهید

### شهید حسین یوسفلو

- با پیروزی انقلاب با آگاهی و شوری که در وجودش موج می‌زد، فعالیت‌های جدی خود را در جهت رشد بچه‌های مدرسه آغاز کرد. او با کتاب و کتاب‌خوانی انسی دیرینه داشت، کار را از تجهیز کتابخانه‌های مدرسه‌های محروم روستاهای اطراف ورامین شروع کرد. با آغاز جنگ تحمیلی از طریق باشگاه «انقلاب» که در آنجا به آموزش کاراته می‌پرداخت، در یکی از گروه‌های ضربت ثبت‌نام کرد و از این راه به جبهه اعزام شد.

پدر شهید

- در جبهه هنگامی که برای نجات یکی از هم‌سنگران‌ش که با گلوله دشمن مجروح شده بود و به طرفش می‌شتافت، ناگاه خمپاره‌ای بر زمین می‌نشیند و ترکش بر سرش اصابت می‌کند. او در کنار دوست مجروحش که حالا دیگر شهید شده بود، بیهوش بر زمین می‌افتد. پیکر مجروح او را به بیمارستان آبادان منتقل می‌کنند. بعد از چند روز با اصرار دوستان او را به تهران می‌برند. سرانجام تلاش پزشکان نتیجه نمی‌هد و در تاریخ ۵ آذر سال ۵۹ به درجه شهادت نائل می‌آید.

هم‌رزم شهید





### فتح ۷

یکی از مهمترین و کاریتیرین حمله‌های نامنظم در جنگ، عملیات «فتح» بود که طی آن نیروهای خودی تحت امر قرارگاه برون مرزی «رمضان» با رمز «یا فاطمه‌الزهره(سلام الله علیها)» در روز ۷ تیرماه وارد عمل شدند. نیروها با انهدام ساختمان مرکزی پارازیت و دکل مخابراتی و پست برق، شهر سیدصادق عراق را به مدت چند ساعت تحت کنترل خود گرفتند و در همین فاصله به تخریب ساختمانهای دولتی پرداختند. همچنین طی این حمله به پادگانها و یگان ضد شورش عراق خسارات سنگینی وارد آمد و ۶ پایگاه حفاظتی اطراف شهر سیدصادق نیز منهدم شد. این عملیات خسارات جبران ناپذیری را بر ارتش عراق وارد آورد.

### عملیات بدر

عملیات بدر با رمز یا زهر(س)، در روز بیست اسفند ۶۳ کلید خورد. این عملیات همزمان با اولین سالگرد عملیات آبی - خاکی خیبر و در واقع دستیابی و تسلط بر جاده العماره - بصره و نیز راهیابی به مرکز اصلی هورهای غرب دجله و هم چنین تسلط بر شرق دجله همراه با انهدام نیرو از جمله اهداف این عملیات بود. طی عملیات بدر علاوه بر تلفات سنگین که به دشمن وارد شد، بیش از ۵۰۰ کیلومتر مربع از منطقه هور به تصرف نیروهای خودی درآمد، شهید عباس کریمی، دلاور مردی که پس از شهادت حاج همت در خیبر، به فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) منصوب شد نیز در روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ در همین عملیات بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شهادت رسید. سردار شهید مهدی باکری نیز از دیگر شهدای به نام این عملیات است.

### فتح المبین

با پیروزی عملیات طریق القدس و قطع ارتباط زمینی یگانهای عراق در دو منطقه ی غرب دزفول و غرب رود کارون، زمینه مناسب برای عملیات در هر یک از این دو منطقه فراهم شد. طرح ریزی عملیات افتخارآفرین فتح المبین از اواسط آبان سال ۱۳۶۰ آغاز شد و فرمان حمله با رمز «بسم الله الرحمن الرحیم یا زهر(س)» صادر شد. در این عملیات، رزمندگان اسلام موفق شدند ضمن زخمی کردن و به هلاکت رساندن ۱۰۰۰۰ نفر از سربازان دشمن تعداد ۲،۲۰۰ نفر از آنان را به اسارت خویش در آورند و ۷ فروند هواپیمای دشمن را سرنگون و تعداد ۶۰ دستگاه تانک عراقی را منهدم و منطقه ای به وسعت ۶۵۰ کیلومتر مربع در محورهای عملیاتی شوش و دزفول را از وجود دشمن پاک کنند. روز سه شنبه سوم فروردین تعداد اسرای تخلیه شده به مرز ۵۰۰۰ نفر رسید و رزمندگان ایرانی به کلیه اهداف خود دست یافتند و منتظر مرحله ی بعدی عملیات شدند.

### بیت المقدس ۲

در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۶ ه ش عملیات بیت المقدس ۲ با رمز یا زهر(س) آغاز شد. فرماندهی عملیات را که از نوع تک گسترده بود، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عهده داشت. در عملیات بیش از ۲۵۰۰ نفر از افراد دشمن کشته و زخمی و ۷۸۵ نفر از افراد دشمن به اسارت در آمدند. بر اثر این عملیات غنائم زیادی نصیب نیروهای اسلام شد. نیروها در این عملیات می بایست از رودخانه قله چولان عبور می کردند. تیم راپل پادگان امام علی(علیه السلام) تهران در شرایط بسیار سخت و خطرناک و بصورت ابتکاری پلی بر روی رودخانه خروشان نصب کردند که طول آن به بیش از ۲۰۰ متر و ارتفاع تا لبه آب رودخانه بیش از ۴۰ متر بود جهت رعایت احتیاط ظرفیت عبوری را حداکثر ۱۰ نفر مشخص نمودند و همین مسئله باعث طولانی شدن عبور گردانها از پلی می شد. این عملیات پیکر رزمندگان شجاعی را گلگون و الهی کرد. طرح ریزی عملیات افتخارآفرین فتح المبین از اواسط آبان سال ۱۳۶۰ آغاز شد و فرمان حمله با رمز «بسم الله الرحمن الرحیم، یا زهر(س)» صادر شد.



عملیات هایی که با رمز

شد شروع



# یاقاط الزهراء

## نصر ۵

به منظور پاسخگویی به شرارت‌های عراق در خلیج فارس، بمباران مناطق کردنشین تصرف و تأمین بخشی از ارتفاع مسلط بر قلعه دیزه عراق. در جریان تکمیل عملیات کربلای ۱۰، سپاه پاسداران، دشمن بعثی را در این منطقه مورد حمله قرار میدهند و ضربات مؤثری به آنها وارد می‌آورند و سنگرهای آنان را که معروف به «حفره روباه» بود، یکی پس از دیگری تسخیر میکنند. دشمن شکست خورده به طرف مرزهای بین‌المللی عقب می‌کشند. طی این عملیات علاوه بر خارج کردن تعداد ۱۰ روستای ایران از زیر دید و تیر مستقیم عراق، تعداد ۱۹ روستای عراق در زیر دید و تیر رزمندگان اسلام قرار می‌گیرد. با تسلط بر ارتفاعات منطقه، به ویژه بلندیهایی بوجار، راه نفوذ ضد انقلاب به داخل مرزهای ایران اسلامی مسدود میشود و با تسخیر ارتفاعات مشرف به شهر قلعه دیزه عراق این شهر در دید کامل رزمندگان قرار می‌گیرد، به طوری که با چشمان غیرمسلح قابل رویت میشود. با تأمین و تثبیت مواضع متصرفه، ۲۰ کیلومتر از نوار مرزی تحت کنترل سپاه اسلام در می‌آید.

## کربلای ۵

عدم موفقیت در عملیات کربلای ۴ بحران بزرگی را برای فرماندهان جنگ ایجاد کرده بود و استحکامات شلمچه را غیر قابل عبور می‌دانستند. اما در این میان فرمانده کل سپاه از شکست در کربلای ۴ فقط ضعف دشمن در شلمچه را شناسایی کرده بود، به هر صورت عملیات کربلای ۵ در وضعیت بسیار دشوار طراحی و بلافاصله در ۱۹ دی ماه ۶۵ با رمز مبارک «یا زهرا (س)»، عملیات رزمندگان اسلام با پشتیبانی و حمایت آتش‌بارهای سنگین از مواضع خود خارج و چون صاعقه بر سر دشمن فرود آمدند. رزمندگان اسلام با عبور از موانع بسیار دشمن، مواضع عراق را از سمت شمال مورد هجوم قرار دادند و تا دوم اسفند ۶۵ به اهداف اصلی خود دست یافتند. در عملیات از دشمن بیش از ۹۰۰۰ کشته و زخمی به جای ماند و ۲۳۸۵ نفر هم به اسارت در آمدند. پیروزی ایران در این منطقه شمارش معکوس پایان جنگ را در پی داشت.

## نصر ۷

عملیات نصر ۷ در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۶۶ با رمز «یا فاطمه الزهرا (س)» در منطقه عمومی «سلیمانیه» عراق به اجرا درآمد. این عملیات که به تصرف و انسداد معبر ضد انقلاب در غرب کشور همراه بود. شامل منطقه‌ای به وسعت ۳۰ کیلومتر مربع می‌شد. تهاجم وسیع نیروهای خودی سبب گردید که علیرغم هوشیاری نسبی دشمن کلیه اهداف عملیات در مرحله نخست به دست آید. مرحله دوم آن نیز پس از اجرای آتش توپخانه روی مواضع دشمن از دو محور آغاز شد. نیروهای ایرانی پس از سه ساعت درگیری اولین قله به تصرف درآورده و جاده آسفالت سردشت - قلعه دیزه و پاسگاه مرزی بلفت را در دست خود گرفتند. در این عملیات ۴ فروند چرخبال، ده‌ها قیضه خمپاره‌انداز، ۱۰ دستگاه تانک و نفربر. ۵۰ دستگاه خودرو و مقداری زیادی سلاح سبک و نیمه سنگین دشمن منهدم شد. یک تیپ و ۷ گردان عراق از بین رفت و کشته و زخمی‌ها و اسرای عراق به ۱۲۸۵ نفر رسید.

## کربلای ۶

عملیات کربلای ۶؛ تلاشی برای آزادی منطقه شمال «سومار» و «نفتشهر» بیش از هر زمان دیگر برای ایرانیها اهمیت داشت، چرا که حدود شش سال از جنگ می‌گذشت و هنوز این مناطق تحت اشغال عراق بود. با تداوم عملیات کربلایدر شلمچه، زمان اجرای عملیات در نفت شهر بیش از پیش ضرورت یافت. از این رو عملیات کربلایدر تاریخ دی ماه با رمز «یا فاطمه زهرا(سلام الله علیها)» توسط ارتش جمهوری اسلامی به اجرا درآمد. در صورت موفقیت این عملیات، از فشار دشمن در جنوب کاسته میشد و پیشروی رزمندگان در منطقه شرق بصره تسهیل میشد؛ اما این گونه نشد و فرماندهان این عملیات به دستاوردهای موجود آن بسنده کردند. در این عملیات که به وسعتکیلومتر انجام شد، بلندیهایی شمال شرقی نفت‌شهر آزاد و پلهای ارتباطی منطقه رودخانه «کنگگوش» به تصرف ارتش خودی درآمد. عملیات نصر ۷ در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۶۶ با رمز «یا فاطمه الزهرا (س)» در منطقه عمومی «سلیمانیه» عراق به اجرا درآمد. این عملیات که به تصرف و انسداد معبر ضد انقلاب در غرب کشور همراه بود.



## والفجر ۵

عملیات «والفجر ۵» ساعت ۲۷ روز ۲۷ بهمن ماه با رمز «یا زهرا(سلام الله علیها» در منطقه کوهستانی، حدفاصل شهرهای مهران و دهلران به اجرا درآمد. نیروهای عمل کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دو مرحله با هدف آزادسازی بلندیهای منطقه وارد عمل شدند. در همان ساعات نخست، دهها کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد و به تسلط نیروهای ایرانی درآمد، در مرحله دوم نیروهای اسلام توانستند در ۳۵ کیلومتری بزرگراه بغداد - بصره است پیشروی و مستقر شوند. در این مرحله نیز ۱۲ لشکر از ۴ تیپ کوهستانی عراق به طور ۱۰۰ درصد و تیپ زرهی لشکر ۱۲ بیش از ۵۰ درصد منهدم شد و دشمن با دادن تن کشته و زخمی و اسیر در طی شش پاتک سنگین عقبنشینی کرد. در مجموع دو مرحله عملیات، منطقه‌های به گستردگی کیلومتر مربع آزاد گردید و ۴۰ دستگاه تانک و نفربر، مقداری سلاح سبک و نیمه‌سنگین، ۲ فروند چرخبال، دهها دستگاه خودروی نظامی و ۱۰ انبار مهمات دشمن منهدم و دهها دستگاه تانک و نفربر، شماری خودروی نظامی و انواع سلاحهای سبک و نیمه سنگین به غنیمت رزمندگان سپاه پاسداران درآمد. نیروهای ارتش عراق ناباورانه در برابر تهاجم قوای ایرانی غافلگیر شدند و لشکر گارد را وارد میدان کردند. این شتابزدگی و عدم توجه کامل نسبت به منطقه باعث محاصره لشکر گارد توسط رزمندگان سپاه و بسیج شد و با وضعیت ذلت باری به هلاکت رسیدند.

## والفجر ۶

نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ساعات باقی مانده تا عملیات بزرگ خیبر و برای انهدام بخشی از توان جنگی قوای دشمن، عملیات «والفجر ۶» را طرحریزی کردند تا در منطقه مرزی «چزابه» به اجرا در آید. حمله در ساعت و ۲۰ دقیقه شامگاه اسفند ماه و با رمز «یا زهرا(سلام الله علیها» به مرحله اجرا در آمد. در محور تنگه چزابه نیروهای سپاه موفق به شکستن خطوط دفاعی دشمن شده و تا سحرگاه که نبرد به جنگ تن به تن کشیده شد، محور جاده سوبله به چزابه، تحت سلطه نیروهای ایران درآمد. با آغاز عملیات خیبر در منطقه «هورالهویزه» و «هورالعظیم» عملیات دو روزه والفجر ۶ به اتمام رسید.

## والفجر ۷

عملیات انجام نشده والفجر ۷ قرار بود در سال ۱۳۶۳ در مناطق زید و کوشک در شمال ایستگاه حسینیبه انجام شود که به علت موقعیت منطقه و استحکامات دشمن و از همه مهم‌تر به علت رها کردن آب در منطقه توسط دشمن، امکان اجرای آن به وجود نیامد.

## والفجر ۸

در ساعت ۱۰:۲۲ روز ۲۰/۱۱/۶۴ با رمز «یا فاطمه الزهراء» توسط فرماندهی کل سپاه، والفجر ۸ آغاز شد. یگانهای نیروی زمینی سپاه و بسیج با یورش به استحکامات دشمن یعنی از محورهای مختلف تهاجم خود را آغاز کردند و برجسته‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات جنگی جمهوری اسلامی ایران با هدایت فرماندهی سپاه و پشتیبانی سازمانی متشکل از نیروی زمینی، هوایی، دریایی سپاه و نیروی هوایی ارتش و نیروهای جهاد سازندگی به اجرا درآمد. نیروهای ارتش عراق ناباورانه در برابر تهاجم قوای ایرانی غافلگیر شدند و لشکر گارد را وارد میدان کردند. این شتابزدگی و عدم توجه کامل نسبت به منطقه باعث محاصره لشکر گارد توسط رزمندگان سپاه و بسیج شد و با وضعیت ذلت‌باری به هلاکت رسیدند. دشمن در بازپس‌گیری منطقه فاو تمام توان خود را به کار گرفت؛ اما هر بار تلفات سنگین و جبران ناپذیری را متحمل می‌شد، حدود یک سال جزیره فاو تحت تصرف نیروهای ایرانی بود که بعد از آن با عملیات‌های مختلف ایران از این منطقه خارج شد.





گاهی اوقات انسان های با ارزشی در نزدیکی ما هستند که در پیچ و خم کوچه های زندگی مان گم شده اند. درست مقابل مسجدمان کوچه ای قرار دارد که خانواده ای از جنس ایثار و شهادت در آن زندگی می کنند؛ از پدر خانواده تا کوچک ترین فرد خانواده در جبهه حضور داشته اند. حاصل این حضور یک شهید و دو جانباز می باشد.  
شهید عباسعلی عباسی دانشجوی دکتری دانشگاه علوم پزشکی تهران بود که در عملیات والفجر ۸ آسمانی شد. متن زیر گفتگویی با این خانواده ی آسمانی در خصوص شهید گرانقدرشان می باشد.

# شهید عباسعلی



## به روایت مادر

- در همان دوران کودکی که شهید مطهری را از نزدیک دیده و سخنرانی اش را شنیده بود، به طلبگی علاقه پیدا کرد. می گفت: «مادر، می خوام طلبه بشم». می رفت یک پیت حلی پیدا می کرد، می نشست رویش و بچه ها جمع می کرد و می گفت: «بنشینید! می خوام براتون سخنرانی کنم!».

- همیشه قبل از خواب یک جزء قرآن می خواند. زیارت عاشورایش ترک نمی شد. صبح زود برایم صبحانه درست می کرد و مرا صدا می زد. نمی خورد تا من بیایم سر سفره. می گفت: «تا شما نیایی از گلویم پایین نمی ره!»

## به روایت خواهر

- با برادرم حسین، شبها می آمد خانه ی ما و کفش های شان را در می آوردند و پا برهنه می رفتند شعار می دادند. می گفتم: «چرا کفش هاتون رو درمی آرید؟!». می گفتند: «برای این که راحت تر از دست مأمورها فرار کنیم!». می رفتند با گروه شهید اندرزگو همراه می شدند و پشت سرشان علیه رژیم پهلوی شعار می دادند.

- همسر روحانی بود. آن زمان وقتی برای تبلیغ می رفت، من تنها می شدم. شبها عباسعلی هر طور شده بود خودش را از تهران می رساند تا من شبها تنها نمانم. وقتی می آمد شروع به درس خواندن می کرد. وقتی ما می خوابیدیم لامپها را خاموش می کرد و می رفت داخل در حیاط در ایوان می نشست و زیر نور چراغ برق درس می خواند. وقتی به اش می گفتم: «چرا برقها رو خاموش کردی؟» می گفت: «اسرافه! گناه داره! با همین نور هم می تونم درس بخونم!».

## به روایت برادر

- من در تهران زندگی می کردم. آن وقتها حسین و عباسعلی با همدیگر در مدرسه ابتدایی درس می خواندند. عباسعلی دو سال از حسین بزرگ تر بود. استعداد عجیبی در درس خواندن داشت. به شان گفته بودم هر کس نمره ی بیست بیشتری بیاورد، من به اش ۵ قران جایزه می دهم. وقتی از تهران آمدم دیدم دفتر عباسعلی از اول تا آخرش ۲۰ دارد.



- عمومی ما روحانی بود. وقتی عباسعلی برای دانشگاه درس می‌خواند، رفت پیشش و ازش خواهش کرد تا در کنار آن، به او دروس حوزوی دهد. عمو قبول کرد و به‌اش گفت هر روز باید ساعت ۸ سر درس حاضر باشی! عباسعلی هم قبول کرد و هر روز سر ساعت ۸ می‌رفت سر قرار. درسی را که طلبه‌ها در مدت ۴ سال می‌خواندند، او در یک سال خواند.

- وقتی در رشته پزشکی دانشگاه قبول شد، آمد خانه ما در تهران. خانه‌ی ما در طبقه‌ی دوم قرار داشت. بعد از مدتی گفت: «اگه ناراحت نمی‌شید من برم خوابگاه!» گفتم: «برای چی؟!» گفت: «همسایه شما دختر جوانی دارد که با حجاب مناسبی در حیاط نمی‌آید. کار او فکر مرا مشغول کرده و تمرکز من را به هم زده. توی خوابگاه راحت‌ترم!» رفت خوابگاه دانشگاه.

- یک بار نیمه‌های شب با صدای زمزمه و گریه بیدار شدم. دیدم عباسعلی نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا با سوز و گداز می‌باشد.

- تا زمانی که در منزل ما در تهران بود، هیچ وقت ندیدیم که کی لباسش را می‌شوید، کی اتو می‌کند و ... همه‌ی کارهایش را خودش انجام می‌داد. هیچ زحمت و آزاری برای ما نداشت.

- بعد از مدتی که به خوابگاه رفت برای دیدنش به دانشگاه رفتم. دیدم آنجا هم صبح زود از خواب بیدار می‌شود، صبحانه را برای دوستانش آماده می‌کند، نان می‌خرد و ...

- آدم خوش اخلاق و خوش مشربی بود. در هر جمعی که وارد می‌شد، به علت علاقه‌ای که به‌اش داشتند، دورش جمع می‌شدند.

- شب ۲۱ ماه رمضان بود. مادرم داشت می‌رفت احیا که یک ماشین به‌اش زد. بد جوری آسیب دید. عباسعلی در طول دوره‌ی نقاهتش مثل یک فرشته از مادر پرستاری می‌کرد. اگر مادر زنده ماند به خاطر مراقبت‌های ویژه‌ی عباسعلی بود.

- پول‌های توجیبی که پدر، مادر و ما به‌اش می‌دادیم را جمع می‌کرد و به دانشجویانی که در دانشگاه به پول نیاز داشتند قرض می‌داد.

- پدرمان هر سال شب ۲۳ رمضان افطاری می‌داد. وقتی سفره را جمع می‌کردند، عباسعلی غذاهایی که در ظرف‌ها باقی مانده بود را جمع می‌کرد و خودش از آنها استفاده می‌کرد. می‌گفت: «اسرافه! این‌ها نباید دور ریخته شوند!».

- تازه برق به روستای پدری‌ام آمده بود. تعطیلات تابستان می‌آمد روستا و خانه‌های مردم بی‌بضاعت را سیم‌کشی می‌کرد. در ساختن مسجد روستا هم از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد؛ سنگ می‌آورد، آجر بالا می‌انداخت، برق‌کشی می‌کرد و ...

- اولین باری که می‌خواست جبهه برود، به خاطر سن کمش او را نبردند. رفت از شناسنامه‌اش کپی گرفت و آن را دستکاری کرد و دوباره از روی کپی قبلی یک کپی دیگر گرفت و برد برای ثبت‌نام جبهه. قبولش کردند فقط به‌اش گفتند باید رضایت‌نامه‌ی پدرش را بیاورد. پدر و مادر رضایت نمی‌دادند. مادر می‌گفت «بابا و برادرهای دیگری در جبهه هستند، تو دیگه لازم نیست بروی». اعتصاب غذا کرد. تا چند روز غذا نخورد. یک روز مخفیانه انگشت پدر را در حالی که خواب بود، روی رضایت‌نامه‌اش زد. بعد از چند روز دیدیم خوشحال هست و شروع به غذا خوردن کرد. از کارش تعجب کردیم. وقتی برای دوره‌ی آموزشی رفت پادگان ۲۱ حمزه در تهران، تازه فهمیدیم چه کار کرده است!

- اهل مطالعه بود. بیشتر کتاب‌های شهید مطهری را می‌خواند. وصیت کرده بود که بعد از شهادتش کتاب‌ها را به کتابخانه دانشگاه اهدا کنیم.

### گزیده وصیت‌نامه شهید:

«... به شدت به رهبر انقلاب و این حکومت و احکام شریعت اسلام پایبند باشید. همیشه خدای را ناظر اعمال خود بدانید. سعی کنید کارتان فقط و فقط لله باشد و بس. سعی در آموختن علم همراه با تقوا، علم همراه با ایمان را بیاموزید، زیرا به فرموده امام عزیزمان این دو بال لازم و ملزوم یکدیگرند...».



سال ۶۴ بود. برادرانم محمدرضا و علیرضا هر دو به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشتند. محمدرضا در جبهه غرب و علیرضا در جبهه‌ی جنوب. تقریباً ۱۳ سالم بود. اصرارم مبنی بر رفتن به جبهه با مخالفت پدر و مادرم مواجه بود. مادرم می‌گفت: «پسر من صبر کن تا یکی از برادرانت از جبهه برگردد، بعد تو برو» با تعدادی از همکلاسی‌هایم در روستایی که زندگی می‌کردیم، تصمیم گرفتیم به جمع‌آوری کمک‌های مردمی جهت ارسال به جبهه‌ها اقدام کنیم.

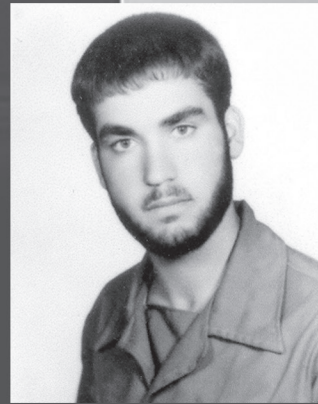
روزی در کوچه‌های یکی از محله‌های روستا مقداری البسه، دارو و مواد غذایی جمع‌آوری کرده بودم. آنها را در گونی گذاشته بودم و بر دوشم حمل می‌کردم. روز زمستانی بسیار سردی بود. ناگهان صدای لرزان پیرزنی که مرا صدا می‌زد، توجه‌ام را به خود جلب کرد. او را می‌شناختم؛ می‌دانستم ۸۰ سالگی عمر دارد و گوش‌هایش سنگین و هر دو چشمش نابیناست. ابتدا فکر کردم به خاطر کهولت و ناتوانی جسمی، به کمک نیاز دارد. گونی را از پشتم پایین و روی زمین گذاشتم. رفتم جلوی درب خانه‌اش. درب چوبی خانه را باز کردم؛ خانه‌ای کوچک و خشتی بود؛ به اندازه‌ی یک اتاق سه در چهار. سرم را داخل خانه بردم و بلند سلام کردم. پیرزن با صدایی خسته و لرزان؛ ولی مملو از مهربانی جواب سلامم را داد. گفتم: «مادر! کار دارید برای انجام دهم؟» از حالتی که رو به قبله و بر روی سجاده نشسته بود، فهمیدم که تازه عبادتش تمام شده است. نمی‌دانم با آن سنگینی گوشش و نابینایی چشمانش چگونه از وجود من و نیت کارم آگاه شده بود؟! انگار به او الهام شده بود. با صدایی اندوهگین پرسید: «پسر، داری برای رزمندگان چیزی جمع می‌کنی؟» گفتم: «بله». پیرزن با دست لرزان به طاقچه‌ای که در خانه‌اش بود اشاره کرد و گفت: «پسر، اون کله‌قند رو بیاور». آن کله‌قند را پایین آوردم و گفتم: «مادر، دیگر کاری ندارید؟ من باید بروم که خیلی کار دارم!» دیدم گره‌ی گوشه‌ی چارقد سفیدی را که بر سر داشت، باز کرد. مقداری پول در آن بود و به من داد. فکر کردم می‌خواهد برایش چیزی بخرم. پول را شمردم؛ ۱۳ تومان بود. در همان حالتی که رو به قبله نشسته بود، دست‌هایش را به دعا و شکوه با خدا به سوی آسمان بلند کرد و در حسرت نداشتن فرزندی که به جبهه بفرستد، گریست. با لحنی پر از مهربانی و خشوع به من گفت: «پسر! این‌ها رو برای رزمندگان بفرستید». ناگهان به خود آمدم. به او گفتم: «مادر! از شما که توقعی نیست!» در جوابم گفت: «پسر، شرمندهام! می‌دونم که کم هست؛ ولی از دار دنیا همین‌ها رو دارم. نمی‌خواهی که من از اجر جنگ بی‌نصیب بمونم و بمیرم؟!». حیران و متعجب از دیده‌ها و شنیده‌ها بودم. اشک در چشمانم حلقه زده بود. بغض گلویم را می‌فشرد. آخر تمامی سرمایه‌ی او از این دنیای بزرگ یک کله‌قند و ۱۳ تومان پول بود که از آن گذشت و عاشقانه به رزمندگان اسلام هدیه داد. چه فداکاری و گذشتی!

عباس عسگری

# یک کله‌قند و...!



تاریخ  
بزرگوار



# نهمین نفر!

اعلام کردند که در تپه‌ی «نیروی هوایی» مشکلی پیش آمده و نیاز به نیروی کمکی هست. برای انتقال به آنجا داوطلب شدم. اتفاقاً از تپه «روح‌الله» فقط من داوطلب آنجا شده بودم. با ماشین فرمانده گردان راهی تپه نیروی هوایی شدم. فرمانده مرا در ابتدای کانال پیاده کرد و گفت: «ادامه‌ی کانال، ۵۰ متر جلوتر به سنگر تیرباری می‌رسی. یه نفر اونجاست. پیش اون بمون». یک چشم قربان به فرمانده گفتم و کوله‌ام را روی دوشم انداختم، اسلحه‌ام را در دستم گرفتم و داخل کانال شروع به دویدن کردم. هوا تاریک و جبهه آرام بود. کمبود نیرو و خالی بودن کانال مقداری فضا را خوفناک کرده بود. جلوتر که رفتم دیدم یک نفر با قدی رشید و خیلی با صلابت پشت تیربار ایستاده و چهار چشمی دشمن را زیر نظر دارد. سلام کردم سرش را برگرداند و جواب سلامم را داد و بدون این که چیزی بپرسید دوباره به جلو خیره شد. ابهت او در من هم تأثیر گذاشت. خسته بودم. به دیواره کانال تکیه زدم و آرام آرام روی پاهایم نشستیم. حدود ۱۰ دقیقه به همین صورت گذشت و من هنوز مبهوت هیمنه‌ی او شده بودم. آن چنان با صلابت ایستاده بود که احساس می‌کردم که دشمن حتی اگر با تانک و زره‌پوش هم جلو بیاید، حریفش نخواهد شد. بدون این که سرش را برگرداند پرسید: «بچه کجایی؟» گفتم: «سنقر» تا این را گفتم، قبضه‌ی سلاح را رها کرد و روبرویم نشست و گفت: «خوشبختم. من هم سنقری‌ام!» ادامه داد: «مرا می‌شناسی؟» هر چه قیافه‌اش را برانداز کردم تا حالا ندیده بودمش. گفتم: «نه.» گفت: «من عزیزعلی ابراهیمی هستم» من هم خودم را معرفی کردم: «سیروس باوندپور» خیلی با من صمیمی شد. آن زمان من ۱۶ سال داشتم و از این که با یک همشهری‌ام هم‌سنگر شده‌ام، خیلی خوشحال بودم. فردای آن روز که هوا روشن شد، متوجه لباس خاکستری‌ای شدم که او پوشیده بود. چندین چاک و پاره‌گی جورواجور داشت. آدم را یاد ضرب‌المثل «جگر زلیخا» می‌انداخت. با خنده ازش پرسیدم: «این چیه که پوشیدی؟!» در حالی که گوشه‌ی لباسش را گرفته بود، با تأمل نگاهی به من کرد و گفت: «تا حالا این افتخار رو داشته که بر قامت ۸ شهید جای بگیره! دعا کن که من نهمین آنها باشم!» نگاهم که به قامت رشیدش افتاد حیفم آمد! اما ندایی از ته قلبم می‌گفت: «خداایا! این جوان رو به آرزویش برسون!»

نمی‌دانم شاید او آخرین نفری بود که این لباس را می‌پوشید؛ چون در سال ۱۳۶۳ در عملیات عاشورا آسمانی شد و پیکر پاکش بیش از ۱۰ سال مهمان نزارهای شیبار نی‌خزر میمک بود.

با تشکر از ستاد خادم الشهداء سنقر





# جلوه‌های فاطمی در دفاع مقدس

ارادت ایثارگران دفاع مقدس نسبت به بی بی دو عالم حضرت فاطمه زهرا(س) زبانزد خاص و عام بود. هرگاه رمز «یازهرا» در بی سیم‌ها می پیچید، دل‌ها به غربت و مظلومیت مدینه گره می خورد. بسیجیان عارف، به فراز حضرت زهرا(س) در دعای توسل که می رسیدند، اشک از چشم‌هایشان جاری می شد. دل‌هایشان هوای بقیع می کرد. بر پیشانی بندهایشان نام مبارک زهرا(س) می درخشید و قلب‌هایشان خانه عشق به آن بانوی بزرگ بود و شعارشان این بود: «می روم تا انتقام سیلی زهرا(س) بگیرم». جبهه‌ها میزبان همیشگی حضرت زهرا(س) بود و اردوگاه‌های آزادگان، نورانی از توجه آن بانوی پهلو شکسته ... و ایام فاطمیه، بهانه‌ای است پرشکوه تا آیینی‌ای باشد از آن ارادت و شوق و از آن توجه و لطف.

## سردار شهید احمد کریمی فرمانده گردان حضرت معصومه (سلام الله علیها) لشکر ۷۱ علی بن ابیطالب علیه السلام

حاجی عاشق شهادت بود. کربلای چهار هم گذشته بود و او هنوز شهید نشده بود! بعد از عملیات تقریباً دیگر با کسی صحبت نمی کرد. انگار از شهادت خود مأیوس شده بود. شاید هم در سکوت طولانی‌اش به این معنا فکر می کرد. او گفته بود: «هر نماز و دعایی که اگر کسی بخواند شهید می شود، هر دعایی، هر ذکری، حتی در این اواخر شنیدم اگر کسی ازدواج کند و به جبهه بیاید شهید می شود، من به خاطر شهادت ازدواج کردم؛ ولی نمی دانم چرا شهید نشدم!» به یاد دارم وقتی از طرف فرماندهی لشکر دستور آمادگی برای عملیات را شنید قرارش را از دست داد. شب عملیات کربلای پنج بود، درست شب شهادت حضرت زهرا(سلام الله علیها). دقایقی بیشتر به اعلام رمز عملیات باقی نمانده بود. نیروها پشت خاکریز زیر لب ذکر می گفتند و از خداوند توان و قدرت می طلبیدند.

حاجی درون سنگر فرماندهی نشسته بود و در آن طرف بی سیم‌چی‌ها در تلاش بودند. یکی با گروهان‌ها تماس می گرفت و از آخرین وضعیت آمادگی بچه‌ها می پرسید، دیگری از محور، وضعیت خط دشمن را سؤال می کرد و آن یکی با فرماندهی لشکر تماس داشت. در همان حال حاجی یکی از بچه‌ها را که تازه مداح شده بود صدا زد، انگار مثل کسی که گمشده‌ای را پیدا کرده باشد گفت: «شنیده‌ام مداحی هم می کنی؟» گفت: «نه حاج احمدآقا، ما که سعادتش را نداریم.» گفت: «بخوان عیبی نداره، هر چی بلدی بخوان.» با اصرار زیاد حاج احمد مجلس روضه خوانی خانم فاطمه زهرا(سلام الله علیها) برپا شد، چه مجلسی! شب شهادت حضرت زهرا، آن هم در چند متری دشمن! بی سیم‌چی‌ها هم چنان در تلاش بودند و حاجی هم غرق گریه. انگار اشعار با تار و پود وجودش بازی می کردند؛

**وقتی که باغ می سوخت، صیاد بی مروت مرغ شکسته پر را، در آشیانه می زد...**

با هر بند از این اشعار انگار بند دل او پاره می شد. حاجی آن قدر گریست که بعد معلوم شد همان شب جواز بهشت را از دست فاطمه زهرا(سلام الله علیها) گرفته است. صبح، بعد از آن پیروزی درخشان حاجی سرتاسر خاکریز را رفت، به تک تک بچه‌ها سر زد، در آخر هم، خمپاره‌ای در پیش پایش منفجر شد و او را به باغ سبز شهادت برد؛ ولی از او فقط دو ساق پای شکسته و تکه‌های بدن به جا ماند.



## شهید سیدحسین هدایی فرمانده گروهان حمزه سیدالشهدا لشکر ۷۱ علی بن ابیطالب (علیه السلام)

– با بچه‌ها دور هم نشسته بودیم و گپ می‌زدیم. حسین گفت: آرزو دارم شهید و مفقود شوم. می‌خواهم قبرم همانند مادرم زهرا (سلام الله علیها) گمنام بماند. بچه‌ها گفتند: از این آرزوها نکن. تو تنها پسر خانواده هستی، اگر مفقود شوی، چطور به صورت پدرت نگاه کنیم. حسین گفت: لااقل ۱۵ سال مفقود باشم. گفتیم: این چیزها را از خدا نخواه؛ چون خداوند شما را دوست دارد و دعایتان را مستجاب می‌کند. در آخر با شوخی و خنده مثل اینکه معامله می‌کند، گفت: آخرش ۸ سال، خیرش را ببینی! عملیات کربلای ۸ آغاز شد. شرایط سختی بود. حسین به عنوان فرمانده گروهان، آرپی‌جی را برداشت و به طرف دشمن شلیک کرد. او با اینکه فرمانده بود؛ اما مرتب به نیروها سفارش می‌کرد، از اطراف آرپی‌جی دور شوند تا مبادا آسیبی ببینند. حسین آن قدر آرپی‌جی زد تا مزد جهادش را با شهادت گرفت و همان طور که آرزو کرده بود، پیکر پاکش مفقود شد و درست بعد از گذشت ۸ سال جنازه‌اش پیدا و تشییع شد. مسافران آسمانی، فاطمه عسگری ص ۲۵ و ۲۷.

– با همه وجودش برای مظلومیت حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌سوخت. شده بود روایتگر غربت مادرش. همیشه و همه جا از حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌گفت. روضه می‌خوند. گریه می‌کرد. از خدا خواسته بود جنازه‌اش توی بیابان‌ها بمونه و نام و نشانه‌ای نداشته باشه. آرزویش هم برآورده شد. کربلای ۸ شهید شد و جنازه‌اش هم موند. بعد از سخنرانی برای بچه‌های گردان، شروع می‌کرد از خاطرات کوچه و کتک و فدک گفتن. اونقدر سوزناک می‌گفت که همه رو گریه می‌انداخت. کسی نبود که گریه نکنه. حتی شهید حسین مالکی نژاد که خودش مداح لشکر بود، تا دم شهادتش نوار روضه سیدحسین رو گوش می‌کرد و می‌سوخت. همون نواری که سیدحسین برای مادرش این طور روضه خونده بود:

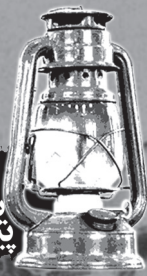
«مادر! چرا تو را میان کوچه‌ها مظلومانه کتک زدند، ای کاش ما تو کوچه‌های مدینه بودیم و به جای شما کتک می‌خوردیم. ای کاش به جای درب خانه ما آتش می‌گرفتیم...»

## شهید حجت الاسلام و المسلمین شیخ محمدحسن ابراهیمی مؤسس و مدیر کالج بین المللی مطالعات اسلامی گویان

– دو سه هفته قبل از ربوده شدنش رفتیم خانه خواهرش و با محمدحسن چت می‌کردیم. به پدرش گفت: آقا جان، برایم روضه بخوان! همیشه همین طور بود. هر دفعه با خانواده که چت می‌کرد می‌گفت: برایش روضه حضرت زهرا (سلام الله علیها) بخوانند، پدرش هم برایش روضه حضرت زهرا سلام الله علیها را می‌خواند. خودش هم مثل ابر بهاری گریه کرد. بعد گفت: آقا جان، من اینجا غریبم، بگذارید من هم روضه امام رضا علیه السلام را برایتان بخوانم.

– ارادت خاصی به حضرت زهرا سلام الله علیها داشت. حتی با زبان فارسی در مراسمات کالج روضه می‌خواند. آن قدر با سوز و گداز که افراد با وجود اینکه هیچ آشنایی با زبان فارسی نداشتند، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. بارها می‌شد که از ایشان تقاضا می‌کردند که برای ما روضه فارسی بخوانید!

برگرفته از کتاب ماه گویان / ستاد یادواره شهدای روحانی استان بوشهر



پیام



## وصیت نامه شهید حسن محمودنژاد

حکومت ظلم و جور را فرو ریختند و با خونشان اساس جمهوری اسلامی را امضا کردند. درود بر شهدای اسلام در تمام جبهه‌های جهان. سلام بر تو ای اسطوره مقاومت، ای صبرکننده در برابر مشکلات، ای فدایی امام خمینی که همه چیزت را فدای اسلام و قرآن کردی حتی فرزندان، اما تسلیم بر رضای خدا بودی.

سلام بر امت قهرمان و شهید پرور خط امام که ثابت کردند تا آخرین قطره خون از اسلام و امام و هر کشور اسلامی دفاع خواهند کرد. پدران قهرمان و مادران شهید پرور و برادران شجاع و خواهران پیروزها (علیهاالسلام) من خود را عاجز می‌دانم که پیامی برای شما بدهم. اما تنها به این جمله اکتفا می‌کنم: یک دری از بهشت به روی شما امت حزب‌الله باز شده است که نگرهبان آن امام است، امام را یاری کنید تا این در بسته نشود. پدر و مادر، برادر، خواهر، بستگان، و نزدیکان دوری کنید از افرادی که هنوز اسلام و مکتب شهادت را نیاموخته‌اند و خود را فدای هوای نفس می‌کنند. مبارزه می‌کنند برای غیر خدا، صحبت می‌کنند برای غیر خدا؛ کشته می‌شوند اما برای غیر خدا. البته اینان همان منافقین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

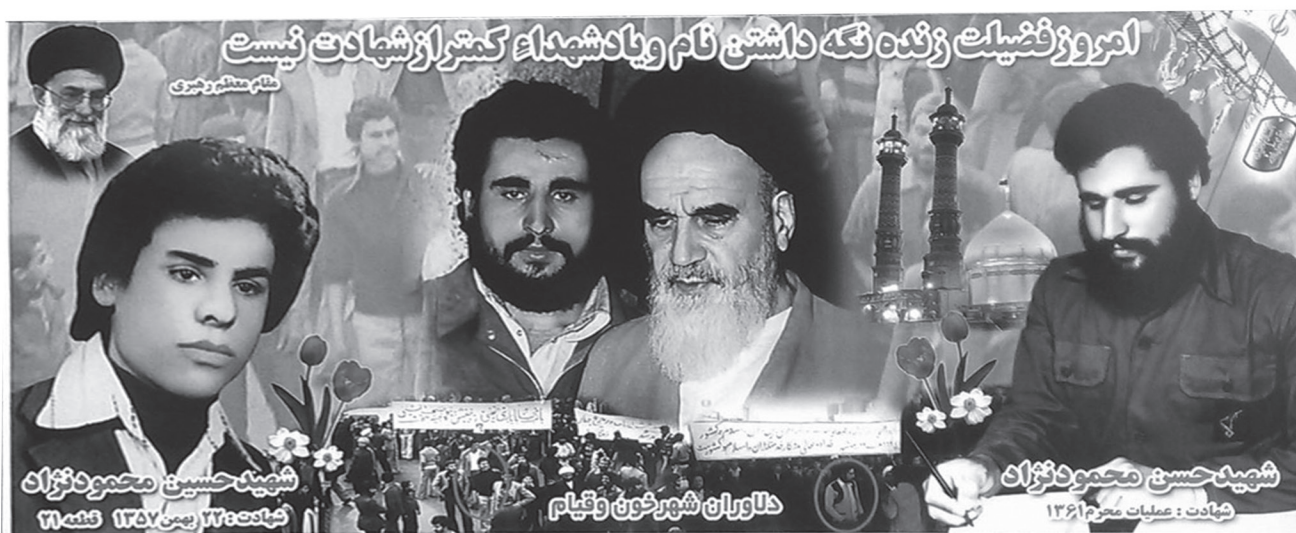
«انفروا خفافاً وثقالاً وجاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»

سوره توبه آیه ۴۱

برای جنگ با کافران سبک‌بال و مجهز بیرون شوید (با فوج پیاده و سواره آسان یا مشکل) و در راه خدا با جان و مال جهاد کنید. این کار شما را بسی بهتر خواهد بود اگر مردمی با فکر و دانش باشید... سلام بر کربلا، سلام بر سیدالشهدا، سلام بر عاشورا، سلام بر کربلای خونین ایران، سلام بر بنیانگذار جمهوری اسلامی رهبر انقلاب، بت شکن اعظم، قهرمان تاریخ، یار مظلومان و امید محرومان، پناه بی‌پناهان، پشتیبان مستضعفین جهان، بیدارکننده خواب رفتگان، آگاه کننده خاموشان، قلب توفنده مسلمین، امام امت حزب الله، فرزند راستین پیغمبر (ص)، علی زمان، وارث حسین، روح خدای خمینی.

درود بر رزمندگانی که با فریادهای آتشین الله اکبرشان پایه‌های





برای سرنیزه های شما ، بیائید بکشید ما را، ملت ما بیدارتر می شوند.

جمله امام بزرگ خمینی کبیر از زبان همه مسلمین و مستضعفین در بند می آید، آری اگر شما خونخوار هستید و احتیاج به خون مظلوم دارید ما شهادت را با آغوش باز می پذیریم.

جنگ ما بر سر خاک نیست بر سر اموال نیست، جنگ ما برای دفاع از اسلام است اسلام به ما اجازه نمی دهد که ما بگذاریم هر کس هر غلطی که می خواهد بکند. ما نمی گذاریم دیگر آمریکا بر جهان حکومت کند. ما نخواهیم گذاشت شوروی بر جهان آقایی کند. ما نخواهیم گذاشت اسرائیل بر سران مسلمین فرمانروایی کند، زیرا امام فرمود: اسرائیل باید از بین برود. اسرائیل می خواهد بر سران مسلمین فرمانروایی کند. تا یک محروم درجهان است، تا یک مظلوم زیر سلطه ابر جنایتکاران به سر می برد، تا یک مستضعف در چنگال مستکبرین به سر می برد، ما مبارزه و جنگ خواهیم کرد. جنگ ما تا زمانی ادامه دارد که پرچم جمهوری اسلامی بر سرتاسر جهان افراشته شود و شر ابرقدرت ها و حکومت های مرتجع منطقه را از زمین کم کنیم.

[تا پرچم لا اله الا الله محمد رسول الله بر جهان طنین نیفکند مبارزه هست و تا مبارزه علیه مستکبرین هست ما هستیم.] «امام خمینی»

شرق و غرب باید بدانند ما با شهادتیمان مظلومیتمان را به جهان ثابت می کنیم، ما در مکتبی آموزش دیده ایم که استاد آن حسین ابن علی (ع) سالار شهیدان می باشد.

اگر امام حسین (ع) پیراهن ظلمت را به تن می کرد و با ابر قدرت زمان، یزید، کنار می آمد، امروز امام ما هم با آمریکا کنار می آمد. اگر امام حسین (ع) با مروان سازش می کرد، امروز امام ما هم با اسرائیل سازش می کرد. اگر امام حسین (ع) شهادت را نمی پذیرفت امروز ملت ما هم این طور به استقبال شهادت نمی رفت ما هر چه داریم از امام حسین (ع) داریم. خدایا در دنیا و آخرت یک لحظه ما را از امام حسین (ع) جدا مگردان.

پدر بزرگوار و قهرمان و مادر شهید پرور می دانم برای من آرزوها داشتید و من از اینکه نتوانستم این آرزوی شما را برآورده کنم، عذر می خواهم. انشالله مرا خواهید بخشید و اکنون شهادت من همان

هستند که برای منافع خود دست به هر جنایتی می زنند. همه شما و ما شاهد بودیم این ها چه کردند. در برابر قانون خدا «لایحه قصاص» راهپیمایی و اعلام جنگ مسلحانه کردند و آن را ضد انسانیت خواندند. بهشتی عزیز و مظلوم را با ۷۲ تن از یاران امام به شهادت رساندند، رئیس جمهور منتخب ملت برادر شهید رجایی و نخست وزیر دانشمند برادر شهید باهنر را سوزاندند. در میعادگاه نماز جمعه مدنی ها و دستگیرها و صدوقی ها را علی وار کشتند. صدها زن و مرد و کودک را یا کشتند یا سوزاندند. باز هم خود را طرفدار خلق می دانند. بعضی از افراد هم هستند منافق نیستند اما ناآگاهانه راه منافقین را می پیمایند بدون آنکه بدانند. چه می کنند یا چه می گویند. به آن ها بگویید خط فقط خط امام. از مسیر انحرافی برگردید و خود را در دامن اسلام قرار دهید و بدانید فردا دیر است. امروز افرادی که در رأس مملکت قرار گرفته اند بیایید یاری کنیم، زیرا سرا پا خط امام و محور انقلابند. مخصوصا برادر عزیز خامنه ای رئیس جمهور اسلامی...

بیدار باشید دشمن هنوز به طور نیمه جان در صحنه است و در پی تدارک هستند، تا روزی ضربه ای بزنند که اسلام را از بین ببرند چون از اسلام می ترسند. همان گونه که امام فرمودند: «اینها از اسلام سیلی خورده اند. در هر صورت تا امام هست مطمئن باشید توطئه ها خنثی خواهد شد. فقط امام را تنها نگذارید. امروز شرق و غرب از فریاد این رهبر بزرگ و آگاه به وحشت افتاده اند و مرگ خود را نزدیک می بینند و از این خانه کوچک در جماران، کاخ های خود، کاخ کرملین و کاخ سفید را متزلزل می بینند و از طرف دیگر از فریادهای آتشین امت حزب الله که برای آزادی جهان مستضعفین طنین افکننده است به هراس افتاده، مبادا روزی ملت های تحت ستم بپا خیزند. اما باید بدانند روزی محرومان و مظلومان قیام خواهند کرد و بساط ظلم و ستم آنها را برچیده خواهند کرد.

من در حالی که لحظه های آخر عمرم را می گذرانم به قدرت های جنایتکار اعلام می کنم دشمنان اسلام ما را از چه می ترسانند، از محاصره اقتصادی، یا اقدام نظامی یا کنفرانس های خائنه یا قراردادهای مظلوم کش یا مانورهای سیاسی که میلیاردها تومان از پول مستضعفین خرج آن می شود. این خیمه شب بازی ها برای چیست؟ اگر برای کشتن مسلمین است که امام قهرمان ما فرمودند: من سینه خود را آماده کرده ام





برای آن مولایی باید کرد که سر خود را داخل چاه می کرد، آن هم نیمه شب و درد دل می کرد. گریه برای آن آقایی باید کرد که در صحرای کربلا او را با اهل بیتش تنها گذاشتند، آنهم در برابر دشمن. گریه برای آن علمداری باید کرد که آب را برداشت اما چون مولا برادر مظلوم خود را تشنه دید آب روی آب ریخت و با لب عطشان به شهادت رسید. گریه برای آن اسیرانی باید کرد که هر وقت می خواستند از غم عزیزانشان گریه کنند با تازیانه جباران روبرو می شدند. گریه باید برای حضرت زینب قهرمان کربلا کرد، چون مصیبت دید و صبر کرد. فرزندان پیغمبر (ص) را قتل عام کردند صبر کرد، سر امام حسین (ع) را بالای نی زدند صبر کرد. سر امام حسین (ع) را میان تشت طلا گذاشتند و با تازیانه جلوی چشم زینب (س) برلب و دندان امام حسین (ع) زدند صبر کرد. بر او باید گریه کرد. پس برای من کسی نباید گریه کند. پدر و مادر، می دانم شما اسطوره صبر و مقاومت هستید، و با یک شهید و دو شهید قانع نخواهید شد، بلکه مایل هستید مانند امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) همه فرزندان را فدای اسلام کنید و خواهید کرد. ولی این یک طرف قضیه می باشد. طرف دیگر شرکت در نماز جمعه که یک فریضه عبادی سیاسی می باشد، خواندن نماز شب و دعای ظهور حضرت مهدی (عج) و طول عمر برای امام خمینی و پیروزی رزمندگان اسلام بر کفار و حق بر باطل...

آخرین کلام همگی در یک صف واحد در خط امام برابر قدرت‌ها بتازید و همان فریاد خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار سر دهید.

پروردگارا اسلام و اسلامیان را قوت عنایت بفرما.

پروردگارا مخربین دینت اگر قابل هدایتند هدایت، و الا ریشه کن بفرما.

پروردگارا امام قهرمان ما را تا ظهور حضرت مهدی (عج) پایدار بدار.

پروردگارا راه کربلا و قدس را با پیروزی سپاه اسلام بر روی ما باز گردان.

پروردگارا امام زمان ما را بفریاد ما برسان.

در پایان همه شما را به خدا می سپارم. امید وارم که مرا حلال کنید.

گرچه این وصیت نامه قابل ذکر نیست اما چون امام مظلوم خمینی کبیر علاقه خاصی به وصیت نامه (شهادت) دارد، لذا به خدمت امام برده تا کل این وصیت نامه را بخواند.

**«ای امام از این که نتوانستیم آنچه تو گفتی عمل کنیم از تو می خواهیم مرا ببخشی!»**

حسن محمودنژاد ۶۱/۶/۲۶

منزلت و ارزش آرزو را برای شما و من خواهد داشت. شهادت سعادت است که نصیب هرکسی نخواهد شد. حال که این سعادت نصیب من گردید، مرا در بهشت زهرا در قطعه ۲۱ نزدیک برادرم به خاک سپارید. اگر جا نبود در میان باغچه وسط قطعه ۲۱ دفن کنید، اگر خواستند جلوگیری کنند به آنها بگویید هر چه دارید از خون همین شهداء است. این خون شهیدان است که شما را بر مسند ریاست دو روز دنیا نشانند.

در ضمن اول پدر و مادر بعد برادران می توانند برای دفن کردن من تصمیم بگیرند. مثلا در قم خاک کنند ولی اگر قرار باشد طبق وصیت در بهشت زهرا دفن کنند، حتما در قطعه ۲۱ باشد. هیچ کس حق ندارد مرا در قطعات دیگر بهشت زهرا دفن کند. یا اگر من اسیر شدم یا بدنم قطعه قطعه گردید و طعمه مرغان هوا گردید، ناراحت نباشید، زیرا این بدن ها باید خاک شود. پدر و مادر و برادران و خواهران و بستگان و نزدیکان برای من گریه نکنید، بلکه به هم تبریک بگویید، تبریک بگویید، تبریک بگویید، تبریک بگویید. به مردم تبریک بگویید. باز هم تکرار می کنم هیچ کس حق ندارد برای من گریه کند همه باید لباس نو بپوشند مخصوصاً پدر و مادر و برادران و خواهران از ساعتی که این وصیت نامه به دستشان می رسد اگر لباس مشکی پوشیده اند بلافاصله باید در آورند. مبادا بگویید او نوشته اما وظیفه ما پوشیدن لباس مشکی است، نه اینطور نیست. وظیفه شما لباس غیر مشکی و قهوه‌ای پوشیدن است. پیراهن باید سفید باشد تا دشمنان و منافقان شاد نشوند. شهادت برای یک انسان آزاده و شاگرد مکتب حسین ابن علی (ع) به مانند عروسی می باشد، کجا سراغ دارید در مجلس عروسی گریه کنند. مگر ما حق نیستیم. مگر نمی گوییم (انالله و انا الیه راجعون) ما از خداییم و روزی به خدا خواهیم پیوست. مگر ما امانت خدا نیستیم. مگر نمی گوییم اسلام با خون آبیاری می شود. گروهی از مردم باید فدا شوند تا گروهی دیگر در آسایش و در پناه اسلام زندگی کنند.

**«عاشق آن باشد که اندر راه دلبر جان دهد»**

**شاید آن معشوقه اندر این منا پیدا شود»**

مگر می شود انسان عاشق خدا باشد اما برای دفاع از حریم اسلام و قانون خدا جان ندهد؟ مگر می شود انسان عاشق حسین ابن علی (ع) باشد اما برای شکستن محاصره کربلای حسین (ع) جان ندهد؟ باید دوست فدای دوست شود. و عاشق فدای معشوق.

**«آنچه من می بینم شاید کمتر کسی ببیند، من خدا را لمس می کنم»**

لذا برای او به نام او به خاطر او به سوی او جان خواهم داد. چون بزرگترین افتخار شهادت در راه خداست. پس گریه برای شهید معنا ندارد. زیرا گریه فقط برای اهل بیت رسول الله (ص) است. گریه

